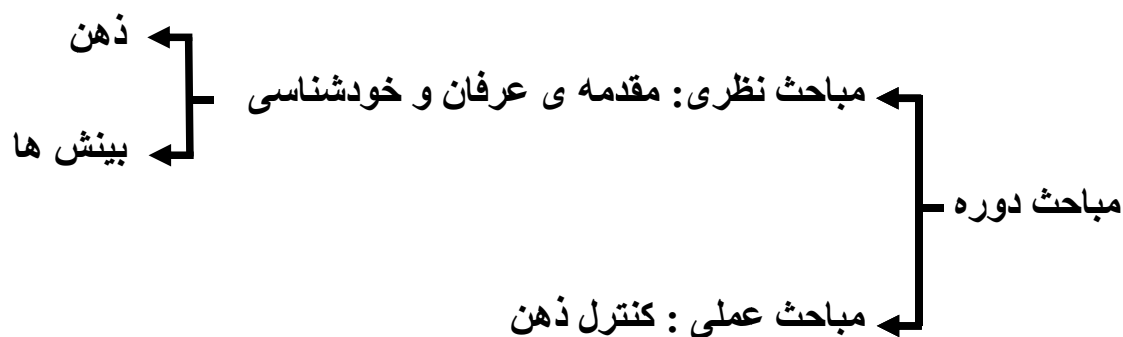


به نام خدا

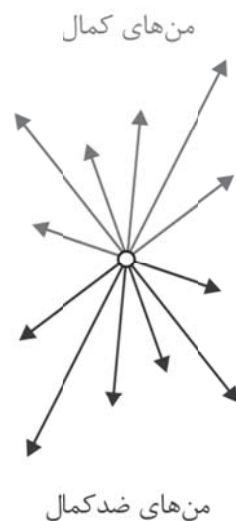
جزوه حاضر، شامل آخرین تغییرات دروس دوره سه عرفان حلقه می باشد که به شکل رایگان به همه همراهان عرفان کیهانی تقدیم می گردد. (نسخه 1.1) (90/8/17) (این شماره نسخه ها به دلیل احتمال اشکالاتی در متن و تصحیح آنها می باشد)

دوره ی سه



من های کمال و من های ضد کمال

در وجود هر انسانی، مجموعه عواملی در جهت کمال و ضدکمال وجود دارد که «من های کمال» و «من های ضد کمال» نامیده می شوند. هر کدام از این «من»ها به طور مستقل، شرح وظیفه ی خاصی در یکی از دو جهت کمال یا ضدکمال دارند.



هریک از من های ضد کمال، یکی از حالات منفی مانند ترس، اندوه، ناامیدی، نگرانی، پراکندگی خاطر و یا گرایشاتی مانند قدرت طلبی را ایجاد می کنند؛ در حالی که هر یک از من های کمال، یکی از حالات مثبت مانند آرامش، امید، شادمانی، حضور ذهن و یا گرایشات مثبت مانند کمال طلبی را به وجود می آورند. وظیفه ی انسان در قبال وجود این من ها که در کشاکش با یکدیگر هستند، این است که نسبت به آنها مدیریت داشته باشد. یعنی «من های ضدکمال» را تحت کنترل در آورد تا به وحدت درونی دست یابد و به دنبال آن، به تعالی بیشتر برسد.

برای داشتن چنین مدیریتی ابتدا لازم است که انسان از من های وجود خود و وظیفه ی هر یک آگاه شود و سپس با شناسایی نقش مثبت یا منفی هر کدام از آن ها در راه کمال، بینش خود را اصلاح کند. توجه به این نکته مهم است که طراحی انسان طراحی دقیق و حساب شده ای است. بنابراین وجود دو دسته عوامل مثبت و منفی (من های کمال و ضد کمال) در او دلیل مهمی دارد. اگر دو گرایش متضاد درونی که این عوامل ایجاد می کنند، وجود نداشت، اختیار و انتخاب انسان فاقد کارایی سازنده بود و امکان آزمایش و پختگی او فراهم نمی شد. زیرا اوج گرفتن بدون غلبه بر نیروی مخالف، هنر نیست و رشد معنوی انسان با غلبه بر موانع کمال حاصل می شود. بنابراین، هرگاه او بتواند من های وجود خود را به وحدت برساند، در جهت تعالی گام برداشته و به **توحید درونی (لا اله الا الله درونی)** دست یافته است.

به همین دلیل از ابتدا تا پایان مسیر حرکت آدم در چرخه ی جهان دوقطبی، تضاد حکمفرما است؛ یعنی خداوند چنین خواسته است که **ابلیس** عامل برقراری تضاد در زمینه ی حرکت آدم (ارض) باشد تا در این چرخه، او همواره در معرض خیر و شر بماند و به این وسیله بتواند با انتخاب هر یک، هدایت یا گمراهی خود را تعیین کند. تنها در این شرایط است که اختیار آدم اهمیت پیدا می کند و حرکت او به سمت کمال ارزش می یابد. زیرا هنر جلوه های متکثر آدم (آدمیزادها که در این زندگی انسانها هستند) غلبه بر نیروی مخالف کمال است و **عامل ایجاد تضاد و جاری کردن نیروی مخالف کمال در سراسر چرخه ی دوقطبی، «ابلیس» است.**

به عبارت دیگر، سجده نکردن ابلیس به آدم، خارج از طراحی دقیق خداوند نیست و این کارگزار، عامل دوقطبی بودن «جهان دوقطبی» و شکل گرفتن صحنه ی امتحان انسان است. پس تبعیت نکردن از فرمان سجده، در ظاهر نافرمانی است و اگر نافرمانی نبود، تضادی هم نبود؛ اما در عین حال، فرمانبرداری است. چون خداوند آن را از پیش تعیین کرده است. خداوند مأموریت این نافرمانی را به ابلیس داده است **(با امر به این که جز بر او سجده نکند)**؛ اما این به معنای آن نیست که هرکس فرمان الهی را اطاعت نکند، طرح از پیش تعیین شده ای را اجرا کرده است و یا مجبور به آن نافرمانی است. (این موضوع در مورد انسان که موجودی مختار است، قابل قبول نیست).

از طرف دیگر، ظاهر تکبر آمیز این نافرمانی و نکوهش خداوند از آن، درسی است که باید آدم در طول مسیر خود به آن توجه داشته باشد. یعنی ابلیس در اثر این تکبر و نافرمانی از جهان بدون تضاد به جهان تضاد فرود آمد و انسان باید بداند که هر نافرمانی دیگری نیز عامل تنزل و فرود آمدن است. آدم نیز در ابتدای خلقت خود یک نافرمانی کرد که در اثر آن، به جهان تضاد فرود آمد و شروع به سیر در چرخه ی جهان دوقطبی کرد. اما **ابلیس به عنوان اولین معلم** این درس را پیش روی او می گذارد که همچنان در هر مرحله از مسیری که سیر در آن را انتخاب کرده است، سرپیچی از فرمان خداوند، او را از وحدت دور می کند.

در جهان دوقطبی که عالم کثرت است، **ابلیس** نیز دچار کثرت میشود. جلوه های متعدد وجود ابلیس، همین «منهای ضدکمال» در وجود انسان هستند که «شیاطین» نام می گیرند. در آفرینش هر انسانی دو نوع کشش به سمت کمال و ضد کمال طراحی شده است که در اثر وجود «من های کمال» و «من های ضدکمال» ایجاد می شود. به بیان دیگر، شیطان در وجود هر انسانی سهم مشخصی دارد و کسی نیست که در درون خود، عامل تضاد نداشته باشد. همچنین، هیچکس نمی تواند عامل تضاد را از درون خود حذف کند؛ یعنی نمی تواند من های ضد کمال را در خود از بین ببرد. بنابراین، هر فردی یا مغلوب این شیاطین درونی می شود و یا آنها را مهار می کند و تحت کنترل در می آورد.

هنرمندی انسان همین است که بتواند با آگاهی کافی در صدد مدیریت صحیح من های درون خود بر آید و شیاطین درونش را به تسلیم در آورد تا بتواند مسیر کمال را طی کند. این هنر بدون وجود «شیطان» نشان داده نمی شود. از این منظر می توان گفت که «ابلیس» یکی از ارکان هستی است که در قالب کثرت یافته ی خود که من های ضد کمال هستند، به کمال انسان ارزش می بخشد و به همین لحاظ، وجود او اهمیت دارد.

اگر هر طغیانگر و هر عامل طغیانی را «**طاغوت**» بنامیم، نه تنها همه ی شیاطین درونی و همه ی اهل طغیان، بلکه هر عاملی که وجود آن مانع کمال یا باعث طولانی شدن راه خدا می شود نیز طاغوت محسوب می گردد. با این تعریف، مال، مقام، فرزند و امثال آن نیز اگرچه به خودی خود طاغوت نیستند، با طغیان شیاطین درون می توانند برای بسیاری افراد «طاغوت» به شمار روند. طاغوت همچون طوفانی که آرامش دریا را بر هم می زند و پیشروی کشتی را به تعویق می اندازد، در سیر به سوی کمال اختلال ایجاد می کند.

«طاغوتهای بیرونی» واسطه هایی هستند که زمینه ی فعالیت «طاغوتهای درونی» (من های ضدکمال) را فراهم می کنند.

تشتت ذهنی، به عنوان یک طاغوت درون

بحث حلقه دوره سه، مربوط به یکی از این من های ضد کمال خواهد بود. منی که **وظیفه اش ایجاد تشتت ذهنی و افکار بیهوده و بی هدف** است. این من ضد کمال وظیفه دارد که نگذارد فرد **وجود حاضر** باشد. وجود حاضر یعنی **کسی که در همین زمان و در همین مکان قرار دارد**.

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است

این من ضد کمال را در دوره سه با نام ذهن می شناسیم؛ اما این نامگذاری در حقیقت غلط است. در دوره یک ذهن (کالبد ذهنی) به طور کامل توضیح داده شده است و «ذهن»ی که در دوره سه از آن نام می بریم یک نام قراردادی برای این من ضد کمال است که ذهن را برده خود کرده و باعث هدر رفتن انرژی ذهنی می گردد و همواره در تلاش است که ذهن در همین مکان و زمان حضور نداشته باشد (منی که عامل ایجاد تشتت ذهنی می گردد) پس منظور از حلقه ی کنترل ذهن، در واقع کنترل این من ضد کمال است که در دوره سه به طور قراردادی به آن ذهن می گوئیم. **پس منظور از این ذهن در دوره سه، کالبد ذهنی نیست.**

بنابراین انسان و تفکرات او برده این من ضد کمال هستند و ارباب آنها ذهن است.

بزرگترین مبارزه بشر در طول تاریخ مبارزه با ذهن بوده است. جلوگیری از اغتشاش ذهن، یکی از بزرگترین تلاشهای انسان در طول تاریخ است. زیرا او خیلی زود به این مسئله پی برده است که یک عامل درونی عنان اختیار او در فکر کردن را در دست دارد و به سمت دلخواه خود می کشاند.

شاید چند هزار سال است که انسان می خواهد کنترل فکر خود را در اختیار داشته، بر آن مسلط باشد. اما این عامل درونی که یکپارچگی ذهن او را به هم می زند، مانع می شود و در جهت ضد کمال عمل میکند. زیرا ذهنی که دچار تشتت است، به خوبی نمی تواند در مورد هستی و چگونگی آن تفکر کند و در هر لحظه این عامل مزاحم او را به سویی می برد و او در این گردشهای ذهنی سرانجام خسته شده، بدون این که هیچ نتیجه ی مثبتی به دست آورده باشد، از تلاش دست می کشد.

دلیل اینکه این من را در زمره من های ضد کمال قرار می دهیم این است که ذهن با ایجاد تشتت و آشفتگی ذهنی خط بطلانی بر روی بسیاری از اعمال فرد می کشد. برای مثال در هنگام خواندن نماز فرد دچار تشتت ذهنی می شود و از نماز خود به درکی نمی رسد، این نوع نماز خواندن در واقع ارزشی ندارد زیرا فرد به باطن نماز پی نمی برد و این کار صرفاً جنبه رفع تکلیف به خود می گیرد.

از دوره دوم به بررسی دلایلی پرداختیم که باعث عدم دریافت آگاهی می گردند (بحث اندیشه کل).

طبق قانون بازتاب وقتی فردی مشتاق دریافت آگاهی مثبت است باید مزد اشتیاق خود را دریافت نماید. اما مشخص نیست که این آگاهی در چه زمانی برای فرد جاری می گردد (ساعت اتصال ارتباطی به زمان دریافت آگاهی ندارد و **اتفاقا آگاهی زمانی دریافت می شود که اصلا انتظارش را نداریم.**) بنابراین اگر آگاهی جاری گردد اما فرد وجود حاضر نباشد (یعنی در همان مکان و زمان حضور نداشته باشد) متوجه این آگاهی نخواهد شد و این آگاهی در میان صدها فکر و دغدغه ذهنی گم می شود.

یک آگاهی هرگز تکرار نخواهد شد (اصل عدم تکرار و مانند). ممکن است فرد بعدها با وجود حاضر بودن، آگاهی های بسیاری دریافت نماید اما هرگز آگاهی هایی را که از دست داده است دوباره دریافت نخواهد کرد و چنین آگاهی هایی تکرار نخواهند شد. بنابراین به این بینش دست می یابیم که دستیابی به کنترل ذهن در راه کمال بسیار واجب و مهم است:

گرچه برخی افراد چنین هدیه الهی را رد می کند و از زندگی کردن و غرق شدن در مکان و زمان دیگر لذت می برند و تمام مدت زندگی خود را صرف رویاها و یا خاطرات می کنند و همواره برده ذهن خود هستند. اما ما در مسیر کمال به لزوم و اهمیت این حلقه واقفیم و به وجود آن بسیار نیازمند.

دو راه کلی برای به دست آوردن کنترل ذهن

برای بدست آوردن کنترل ذهن دو راه وجود دارد که انسان با اختیار خود یکی از این دو راه را بر می گزیند :

1- توان فردی: مانند انواع تمرکزها، مدیتیشن ها، تمرکز، اختراع تسبیح و...

همه این روش ها برای کنترل ذهن و خاموشی ذهن به وجود آمدند.

با احترام کامل به تمام این روش ها در عرفان حلقه هیچ گونه توان فردی و سعی و تلاش وجود ندارد و همواره برای دستیابی به هر مقوله ای از اتصال مربوطه (و تسلیم) استفاده می گردد. اما تمامی این توان های فردی در سر جای خود محترم هستند و عرفان حلقه معتقد به اصل «**آب را گل نکنیم**» می باشد و هرگز بیان نمی دارد که این توان های فردی، بد هستند اما به دو دلیل اصلا برای دستیابی به کنترل ذهن به سراغ توان فردی نمی رویم :

الف - زمان بر بودن تکنیک ها و متدهای فردی.

ب - مشخص نبودن کیفیت آنها (اینکه مشخص نیست پس از طی زمانی طولانی فرد با چه کیفیتی به کنترل ذهن دست یابد).

2- اتصال : بهترین روش دست یابی به کنترل ذهن از دیدگاه ما استفاده از رحمت عام الهی و اتصال به شعور

الهی است که نه تنها نیازمند تلاش و تمرین نیست (در نتیجه زمان بر نیست) بلکه با کیفیت بهتری قابل دسترسی است.

کنترل ذهن

این حلقه که فقط مربوط به خود دانشجو است و قابل تفویض به دیگران توسط دانشجویان نمی باشد، دو فاز دارد:

الف - فاز اولیه (بیعانه): که در ابتدا این اتصال به این صورت عمل می کند و فرد در حلقه کنترل ذهن، با اختیار خود به تمامی افکار مزاحم دستور خاموشی می دهد. همه افراد در این اتصال حداقل به مدت چند ثانیه این سکوت و خاموشی ذهن را احساس می کنند اما این فاز با اشتیاق فرد وارد فاز بعدی (اتوماتیک) خواهد شد.

در فاز اولیه، در ارتباط کنترل ذهن با نظر به حلقه به هر فکر مزاحم دستور خروج داده می شود و مشاهده می گردد که افکار مزاحم از بین می روند. (دانشجو می تواند در ابتدا دستور «خاموش» به افکار مزاحم دهد اما به مرور متوجه خواهد شد که کل ماجرا بحث «نظر» است و با نظر به حلقه کنترل ذهن می تواند در کسری از ثانیه جاری شدن حلقه و سکوت ذهن را تجربه کند) اما ذهن به مقابله می پردازد و پس از اندکی با پیشنهاد دیگری بر می گردد.

فواصل بین این خاموشی ها می توانند متغیر باشند: برای مثال در ابتدای ارتباط ممکن است فواصل خاموشی کامل بین دو فکر مزاحم کمتر باشد و پس از گذشت زمان این فواصل بیشتر شده و هجوم افکار در انتهای ارتباط کم شود و یا بالعکس.

تنها مورد مجاز در ارتباط کنترل ذهن دریافت آگاهی مثبت است و هرچه به آگاهی مثبت دستور خاموشی داده شود، آگاهی مثبت قطع نمی گردد. زیرا هدف از کل این اتصال دریافت بیشتر آگاهی های مثبت است.

ب- فاز اتوماتیک: پس از آنکه فرد اشتیاق خود را نسبت به این حلقه ابراز داشت، این ارتباط وارد فاز اتوماتیک شده و دیگر نیاز به نظر انداختن لحظه به لحظه فرد برای قرار گرفتن در حلقه و خاموش شدن افکار نخواهد بود و خود به خود افکار مزاحم اجازه ورود نمی یابند.

برای مثال زمانی که فرد برای نگرانی شرکتی استخدام می شود در روزهای نخست در صورت مراجعه هر شخصی با رئیس خود تماس گرفته و جویا می شود که آیا این شخص اجازه ورود به شرکت را دارد یا خیر، اما پس از مدتی خود او می تواند تشخیص دهد که چه اشخاصی باید به شرکت وارد شوند. این حلقه نیز در صورت اتوماتیک شدن، خود به خود اجازه تشنگی ذهنی و خود نمایی به این من ضد کمال را نخواهد داد.

این ارتباط در طول کلاس، چندین بار با چشم بسته و به شکل سکوت ذهنی کامل اجرا خواهد شد. اما فرد در طول زندگی روزمره خود و با چشم باز نمی تواند در تمام لحظات تمام افکار خود را ساکت کند و همواره ذهن خود را خاموش مطلق نگاه دارد بلکه نیازمند آن است که در زمان فکر کردن به موضوعی خاص، از حواشی دور بوده و افکار مزاحم به او هجوم نیاورند. بنابراین فرد در طول زندگی روزمره نیازمند خاموشی نسبی و کنترل ذهن است.

در ارتباطهای ابتدایی این حلقه، ممکن است دانشجو فشارهایی روی سر خود احساس کند که ناشی از تطابق ذهن با شرایط جدید کنترل ذهن می باشد و به زودی این فشارها حذف خواهند شد.

موارد مجاز در خاموشی نسبی در حلقه کنترل ذهن

دریافت آگاهی (دیداری ، شنیداری، ذهنی)

تفکر و تعقل

تصمیم گیری

استدلال

تجزیه و تحلیل (سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و...)

طراحی

انتخاب

مرور هدفمند خاطرات

و...

در کلاس با چشم بسته، این باز حلقه کنترل ذهن توسط دانشجو با **طراحی یک موضوع دلخواه** و دستور به خاموشی و نظر به حلقه برای هر فکر مزاحم دیگر، تست می گردد.

چرا بیمار می شویم؟

همانطور که در دوره دو نیز بررسی شد، عامل بیمار شدن انسان، خود او و تخلفات او می باشد و خداوند هیچ نقش مستقیم در ایجاد بیماری برای فرد ندارد. در این دوره نیز اسکن دوره مشتمل بر دو دیدگاه می باشد:

اسکن دوره :

1- اثر و نقش **تشتت ذهنی** در ایجاد بیماری

2- اثر و نقش **بیش** ها در ایجاد بیماری

1- **تشتت ذهنی به عنوان عامل بیماری** : یک ذهن مشوش و به هم ریخته نمی تواند به خوبی بدن انسان را

مدیریت کند. بنابراین، فردی که صاحب چنین ذهن آشفته ای است، آمادگی بالایی برای ابتلا به بیماری

هایی دارد که در آنها به نوعی برنامه سلول و بدن مختل می شود. از نمونه این دسته از بیماری ها می توان

به انواع **سرطانها** اشاره کرد. در این بیماری ها سلول ها برنامه خود را گم می کنند و **دچار تکثیر بی رویه یا کم کاری و تحلیل عضو مربوط به خود** می شوند.

فردی که دارای ذهن مغشوش است، در **خواب** هم ادامه همان روند روز را دنبال میکند. ذهن در حالت خواب وظیفه دارد که فایل های اطلاعات مربوط به زمان بیداری را مرتب کند و در جای درست بچیند تا در مواقع لزوم به راحتی در دسترس قرار گیرد و فرد از **حافظه** ی خوبی برخوردار باشد و همچنین، استرسها و تنش های ناشی از این اطلاعات را (که در طی روز ایجاد شده است) آزاد کند تا پس از خواب، بدن هیچگونه تنشی نداشته باشد.

علاوه بر این، وظیفه اصلی مدیریت سازماندهی سلول و بدن تعیین شرح وظیفه اجزای بدن از طریق توزیع شعوری است. اگر این مدیر دستور و شرح وظیفه صحیحی به سلولها عرضه نکند، آنها دچار پر کاری (سرطان) و یا کم کاری (تحلیل رفتگی) می شوند.

پس بیرون ریزی های دوره 3 در زمینه تشنت ذهنی قالب موارد زیر می تواند صورت گیرد:

1- بیرون ریزی انواع بیماری ها در زمینه تشنت ذهنی

2- مشکلات خواب (در دوره سه ممکن است در طول اتصال کنترل ذهن نیز، انواع خوابهای عمیق اتفاق بیافتد.

خواب دو فاز دارد :

الف - خواب در مرحله REM (Rapid eye movement) که چرخش چشم صورت میگیرد و خواب دیدن در این فاز است.

ب- خواب در مرحله Non-REM که خواب عمیق است.

در کنترل ذهن حتی ممکن است در طول اتصال خوابهای عمیق نیز برای استراحت ذهن صورت گیرد.

3- مشکلات حافظه، فراموشی و ...

2- **بینش غلط به عنوان عامل بیماری:** انسان در مقابل هر یک از حوادث و وقایع پیرامون خود، واکنش متفاوتی نشان می دهد و نکته جالب این است که در هر حادثه نیز، پندار و رفتار افراد مختلف، یکسان نیست و هر شخصی نسبت به اشخاص دیگر در مقابله با وقایع یکسان، واکنشی متفاوت و مختص به خود را دارد. برخی از این واکنشها می توانند در ایجاد بیمار یهای مختلف سهم به سزایی داشته باشند. همان طور که بررسی خواهد شد، یکی از علل ایجاد بیماری در انسان، نحوه عملکرد اوست که ناشی از «بینش»

وی بوده، اشکالات مربوط به آن، منشأ بیماریهایی است که می توان آنها را بیماری های بینشی (منتوسوماتیک) نامید. بنابراین، «بیماریهای بینشی» بیماری هایی هستند که بر اثر بینش های غلط ذهنی، برای انسان به وجود می آیند.

برای مثال، همواره عده ای به محض شنیدن خبرهایی مانند کاهش ناگهانی نرخ ارز، طلا و ... در بازار دچار سکتة قلبی، رعشه بدن و سایر بیماری ها می شوند و این رخداد در دنیا بسیار شایع است، حال با توجه به قطعیت این تجربه که اکثر افراد با آن برخورد داشته اند، این سؤال پیش می آید که رابطه بین نرخ ارز، طلا و هر چیز دیگری از این قبیل با عملکرد قلب چیست؟ و چرا در بعضی اشخاص باعث ایجاد سکتة قلبی و ... شده، در بعضی دیگر اثر بدی به جا نگذاشته است؟ و یا چرا برخی از افراد با شنیدن خبر مرگ نزدیکان، خویشان و دوستان خود به همین ترتیب دچار بیماری می شوند؛ در حالی که در علم پزشکی ظاهراً هیچ رابطه ای بین حوادث و وقایع و عملکرد اعضای مختلف بدن انسان مطرح نشده است. به راستی چرا شنیدن یک خبر می تواند باعث تغییرات مثبت یا منفی در جسم، ذهن و روان انسان شود؟ برای پاسخ دادن به این سؤال، ابتدا علل بیماری انسان را دسته بندی می کنیم. انسان به دلایل مختلفی دچار بیماری شده، سلامتی خود را از دست می دهد که وجود بینش غلط «یکی از عوامل ایجاد بیماری در انسان است». **بینش «عبارت است از طرز تلقی انسان از پیرامون خود و کلیه وقایعی که او با آنها مواجه می شود.** به عبارت دیگر، آن چه انسان از رویدادهای زندگی برداشت می کند، از چارچوب نرم افزار بینشی که نتیجه خلاصه شده فرایندهای ذهن و روان است، عبور می کند و به صورت خودکار، واکنش او در برخورد با حوادث تعیین می شود. این چارچوب به صورت یک پیش برنامه و فیلتر است و در سطح **نیمه خودآگاه** قرار دارد؛ زیرا برنامه ریزی آن خودآگاه است و بر حسب نحوه تجزیه و تحلیل، به تفکر شخص بستگی دارد؛ ولی عملکرد آن به صورت ناخودآگاه و خودکار آشکار می گردد. در نتیجه می توان آن را یک برنامه نیمه خودآگاه محسوب کرد. با این توضیح معلوم می شود امتیازی که نرم افزار «بینش» نسبت به سایر برنامه های ناخودآگاهی دارد، این است که می توان برنامه آن را به صورت خودآگاه تغییر داد و به سمت دلخواه، هدایت و برنامه ریزی کرد.

نقش بینش در زندگی

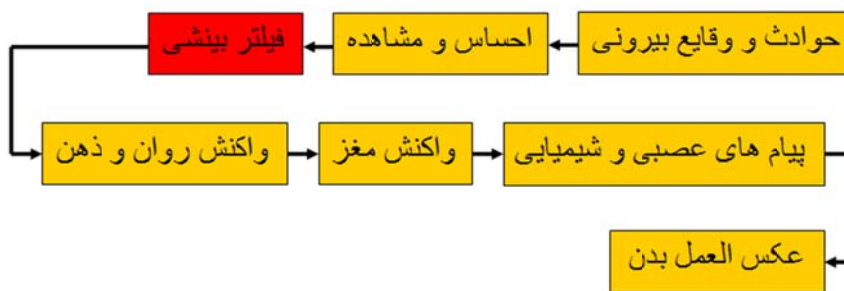
روان، بخشی است که در آن احساسات و عواطف انسان تعریف و تعیین می شود و ذهن، بخشی که ادراکات، تفکرات، برداشتها و نوع نگاه او را نسبت به زندگی تعیین میکند.

ذهن انسان در سه بخش خودآگاه، نیمه خودآگاه و ناخودآگاه فعال است. فعالیت بخش خودآگاه که وابسته به تفکر و تصمیم‌گیری است، با صرف زمان انجام می‌شود؛ زیرا مدت زمانی لازم است تا پردازش و فعالیت آگاهانه ذهن و تصمیم‌گیری بر مبنای آن، انجام و به نتیجه‌ای ختم شود.

این در حالی است که بخش ناخودآگاه، بدون صرف زمان، انسان را با نتیجه برنامه‌ای از پیش تعیین شده مواجه می‌کند و واکنشهای مربوط به این بخش، بر اساس تفکر و تصمیم‌گیری فرد انجام نمی‌گیرد. زیرا بخش ناخودآگاه به طور عمده در دوران طفولیت و تا سن 5 الی 6 سالگی برنامه‌ریزی می‌شود و تغییر آن در بزرگسالی، به سختی امکان‌پذیر است.

و اما بخش نیمه خودآگاه، در عین حال که بر اساس برنامه‌ای از پیش تعیین شده (اطلاعات نهادینه شده در خلال زندگی) ایفای نقش می‌کند و کنشها و واکنشهای وابسته به آن، در لحظه و بدون توجه و تصمیم‌گیری (به طور خودکار) انجام می‌شود، بر خلاف بخش ناخودآگاه در بزرگسالی نیز در دسترس و قابل تغییر است و در شرایطی که فرد، آگاهانه تصمیم به تغییر آن داشته باشد و یا نسبت به تغییر آن متقاعد شود، قابل برنامه‌ریزی مجدد است.

«بینش انسان» که شکل گرفته از اطلاعات نهادینه شده در دوران کودکی و تأثیرپذیر و تغییرپذیر از اطلاعات مورد قبول در دوران بزرگسالی است، **فعالیت نیمه خودآگاه دارد** و واکنش روان و بخش خودآگاه ذهن، در تغییر برنامه آن دخالت دارد.



حوادث و وقایع بیرونی توسط گیرنده‌های خارجی مغز یا حواس پنجگانه دریافت می‌شوند و پس از عبور از چارچوب بینش مورد ارزیابی قرار می‌گیرند؛ شدت و ضعف، خوبی و بدی، زشتی و زیبایی آنها تعیین می‌شود و بر اساس آن، فرد احساس خوشبختی و بدبختی یا خوش‌شانسی و بدشانسی خواهد داشت.

در واقع، پس از عبور از این چارچوب، واکنش ذهن در مقابل وقایع مختلف آشکار می‌شود و به دنبال آن، ادراک و طرز تلقی فرد در مقابل حوادث خارجی تعیین می‌گردد. برای مثال، درک و برداشت هر کسی از پدیده مرگ، تولد، انفجار، جنگ، فقر، بیماری و ... به این چارچوب بستگی دارد. بدیهی است هر فردی درک متفاوتی از این وقایع دارد.

پس از عبور از چارچوب ذهن و درک و برداشتهای ذهنی، نوبت به بخش روان می رسد تا واکنش روانی و احساسی را نسبت به این حوادث و پدیده ها آشکار کند. در این مرحله، واکنشهای احساسی هویدا می شود (وقایع به معادل احساسی خود تبدیل میشوند) و احساس شادی یا غم، انزجار، ناامیدی، غرور و... ظهور خواهد یافت. در مرحله بعد، مغز از طریق ایجاد پیا میهای شیمیایی، واکنش متناسب با نتایج ذهنی- روانی از خود نشان می دهد و حالتیهای ذهنی- روانی به زبان فیزیک ترجمه می شود و در نهایت واکنش جسم را به دنبال خواهد داشت.

برای مثال، اگر عده ای در سالنی حضور داشته باشند و ناگهان از بیرون سالن، صدای انفجار مهیبی شنیده شود، گیرنده های شنوایی مغز از طریق گوش صدای انفجار را دریافت می کند و افراد از وقوع این انفجار با خبر می شوند. در قبال این حادثه، هر یک از حاضرین نسبت به دیگری واکنش متفاوتی خواهد داشت و میزان ترس و وحشت هر کسی متفاوت از سایرین خواهد بود. علت این تفاوت در این است که اطلاعات همه حوادث از چارچوب و فیلتر شخصی بینش عبور می کنند که به آن «فیلتر بینشی» می گوئیم.

در این فیلتر برای تعبیر و تفسیر حوادث، از قبل برنامه هایی داده شده است که در اثر آنها، شدت و ضعف و خوشایند یا ناخوشایند بودن حوادث و وقایع تعیین می گردد. پس از این مرحله است که واکنش ادراکی ذهن از آن حادثه ارزیابی می شود و ادراک ما را نسبت به پدیده ها تعیین می کند (برای مثال در این مرحله ارزیابی می شود که آن واقعه انفجار مسئله خطرناکی است یا خیر) و بعد نوبت روان می رسد که احساس ما را نسبت به آن رویداد نشان می دهد (برای مثال روان تعیین می کند که آن پدیده مسرت بخش و یا ناراحت کننده بوده است). در واقع واکنش احساسی روان، ارزیابی های احساسی و عاطفی را آشکار می کند. به دنبال ارزیابی های ذهن و روان، واکنش مغز و ترجمه حالات احساسی به زبان فیزیک و جسم آغاز شده، به صورت واکنشهای شیمیایی نمایان می شود و پس از این ترجمه است که آثار فیزیکی مانند رنگ پریدگی، لرزش دست و بدن، سرخ شدن گونه و غیره بر روی جسم ظاهر می شود. هر یک از این حالت ها برای هر فردی متناسب با شدت و ضعف حوادث، خوشایند و ناخوشایند بودن و ... مشخص و ارزیابی می شود. به طور کلی این که هر رویداد و حادثه ای برای هر کسی حامل چه معنا و مفهومی است و چه بار ادراکی و احساسی را به او انتقال می دهد، در عبور از این فیلتر مشخص می شود.

در حادثه انفجار مورد مثال، همه افراد به یک نسبت نمی ترسند؛ بلکه واکنش های متعددی رخ خواهد داد. به عبارتی، حادثه یکسان، اما واکنش ها متفاوت است؛ زیرا در بخش فیلتر بینش های هراسانی شدت و ضعف حادثه به طور منحصر به فرد تعیین می شود.

بر اساس ارزیابی فیلتر بینشی که شدت ترس را تعیین می کند، به مغز دستور واکنش لازم داده می شود و به دنبال آن، مغز نیز فرمان ترشح پیامهای شیمیایی را به بخش مربوط به آن صادر می کند. در واقع، عاملی که طی حوادث مختلف نوع پیام شیمیایی و میزان آن را تعیین می کند، «فیلتر بینشی» است. حال، در این جا با این سؤال مهم رو به

رو هستیم که آیا برای مثال مغز ابتدا با ترس رو به رو می شود و پس از آن دستور ترشح آدرنالین می دهد و یا ابتدا آدرنالین ترشح می کند و پس از آن ترس بر انسان حاکم می شود؟

چنان که اشاره شد، ابتدا انسان با وقایع مواجه می گردد و آنها را ارزیابی می کند و سپس دستور واکنشهای شیمیایی صادر می شود. بنابراین، بخشی که ارزیابی وقایع و حوادث زندگی را بر عهده دارد، بسیار تعیین کننده است و ما باید برنامه ای به آن بدهیم که حداقل ضربه را متحمل شویم و سلامت ما به خطر نیفتد. مغز در این جا تنها یک رابط است که وظیفه آن، ترجمه ادراکات و احساسات به زبان جسم است.

در درمان پزشکی فقط به هورمون و پیام شیمیایی صادر شده توجه می شود. برای مثال در صورتی که تعادل ترشح هر یک از ترکیبات شیمیایی بر هم خورده باشد، با کمک داروهایی اقدام به متعادل کردن آن می کنند؛ اما اگر قبل از این که دستور اولیه به مغز صادر شود، بتوانیم در بخش فیلتر بینشی دستورات صحیح را برنامه ریزی کنیم، دیگر حوادث و وقایع نمی توانند تعادل شیمیایی مغز را بر هم بزنند.

حال فرض کنیم در مورد مثال قبلی، بعد از گذشت یک ساعت از وقوع انفجار، انفجار دیگری رخ دهد. در این صورت ممکن است واکنش پیشین را نداشته باشیم. زیرا فیلتر بینشی، کیفیت پیام، ساخت و ساز پیام و نوع آن را تعیین می کند. در دفعات بعدی ممکن است واکنش ما به مراتب ضعیف تر یا قوی تر از دفعات قبلی باشد.

هر انسانی عینکی به چشم دارد که وقایع و حوادث را از پشت آن مشاهده می کند و جهان هستی را به رنگی می بیند که عینک بینشی او تعیین می کند. بنابراین، تعبیر و تفسیر هرکسی از زندگی و جهان هستی بر طبق عینکی است که بر چشم دارد. در نتیجه، واقعه ای که باعث ایجاد افسردگی در فردی می شود، ممکن است برای فرد دیگری این وضعیت را ایجاد نکند.

«فیلتر بینش» یک نرم افزار است که نگاه و تصمیم گیری های آنی انسان، به برنامه های آن بستگی دارد. بنابراین، چگونگی برنامه ریزی این نرم افزار مهم است. زیرا می تواند صحیح یا غلط برنامه ریزی شود. اگر بتوانیم برنامه های صحیحی به این نرم افزار بدهیم، می توانیم بهترین تصمیم گیری و واکنش را در زندگی خود داشته باشیم.

برای مثال فردی در برابر مشکلات مالی دچار مسایل و بیمار یهایی می شود و فردی دیگر در برخورد با این گونه ناملایمات هیچ گونه لطمه روانی، ذهنی و جسمی نمی بیند. واکنش هر یک از ما در رو به رو شدن با حوادث، بستگی به برنامه ریزی این فیلتر دارد.

در حقیقت، فقط سموم، میکروارگانیزم ها، سوانح، حوادث، آلودگی های محیطی و ... موجب نارسایی در سلامت انسان نمی شوند و علاوه بر این عوامل، بینش های غلط در تجزیه و تحلیل وقایع و حوادث بیرونی نیز می تواند سلامت او را به صورت مهلکی به خطر اندازد و وی را دستخوش نابسامانی های جسمی کند. زیرا بینش، ارزیابی های ذهنی انسان را از هر چه که پیرامون او و در جهان هستی می گذرد بروز می دهد و به دنبال آن واکنش های روان و جسم، پاسخی برای این ارزیابی ها خواهد بود.

بنابراین، ذهنی که به طور صحیح برنامه ریزی نشده باشد، می تواند موجب ابتلا به بیماری شود. این بیماری ها را بیماری های «ذهنی تنی» mentosomatic نامگذاری می کنیم.

از خصوصیات این دسته از بیماری ها این است که به یکباره و ناگهانی رخ می دهند؛ در حالی که بیماری های سایکوسوماتیک (روان تنی) Psychosomatic به مرور و در طی زمان طولانی اتفاق می افتند.

بینش انسان با بخش های دیگر ذهن رابطه ای دوطرفه دارد و اشکالات بینشی، با تأثیر منفی خود بر ذهن می توانند باعث اختلالات جسمی شوند. برای مثال، بینش غلط به طور غیر مستقیم موجب «عدم یکپارچگی ذهن» می شود و این عارضه، یکی از عوامل بروز «بیماری های ذهنی تنی» است.

جلسه دوم

طاغوت بیرونی

«طاغوت‌های بیرونی» واسطه‌هایی هستند که زمینه‌ی فعالیت «طاغوت‌های درونی» (من‌های ضدکمال) را فراهم می‌کنند. این طاغوت‌های بیرونی در میان انسانها انواع مختلفی دارند که می‌توانیم برای معرفی آنها از نام نمونه‌های شناخته شده در تاریخ استفاده کنیم:

1- **فرعونها:** اینها کسانی هستند که با ثروت و قدرت خود، مسیر دیگران را در جهت منافع شخصی خویش (اعم از مورد ستایش بودن یا هر اقدام ضد کمال دیگر که آنها را راضی کند) منحرف می‌کنند. نیازها و خواسته‌های افرادی که صفت فرعون‌ی دارند، از حد تمایل به «ثروت» و «قدرت» نیز می‌گذرد و به آنجا می‌رسد که میل دارند مورد «پرستش» واقع شوند. در اغلب افراد، به ترتیب، ابتدا میل به ثروت، منجر به گرایش به قدرت می‌شود و پس از آن، تمایل به مورد ستایش و پرستش بودن بروز می‌کند (رجوع به جزوه دوره چهارم). اما بر خلاف این که ادعای خدایی دارند، حتی از وجود نوزادی که احتمال دهند منافع یاد شده را به خطر می‌اندازد، می‌ترسند.

2- **ابن ملجم‌ها:** این افراد، به نام **حق در مقابل حق می‌ایستند**. آنها مدعی فهم بهتر و دقیق‌تر حق و حقیقت (نسبت به دیگران) و خداپرستان نادانی هستند که در تشخیص حق اشتباه می‌کنند و تا سر حد جان بر عقیده‌ی نادرست خود پافشاری می‌کنند. استاد طاهری کتابی منتشر نشده به نام «ابن ملجم‌ها، خداپرستان نادان» دارند که امیدواریم به زودی منتشر گردد.

3- یهوداها:

این اشخاص، با وجود نزدیک بودن به منبع حقیقت، در زمان آزمایش، خائنانه حق را به منافع مادی خود می‌فروشدند و حاضر می‌شوند با تأمین این منافع، چشم از حقیقت ببوشند. یهودا، به خاطر چند سکه زر، با وجود شناخت مسیح (ع) به او خیانت کرد.

4- پتروس‌ها:

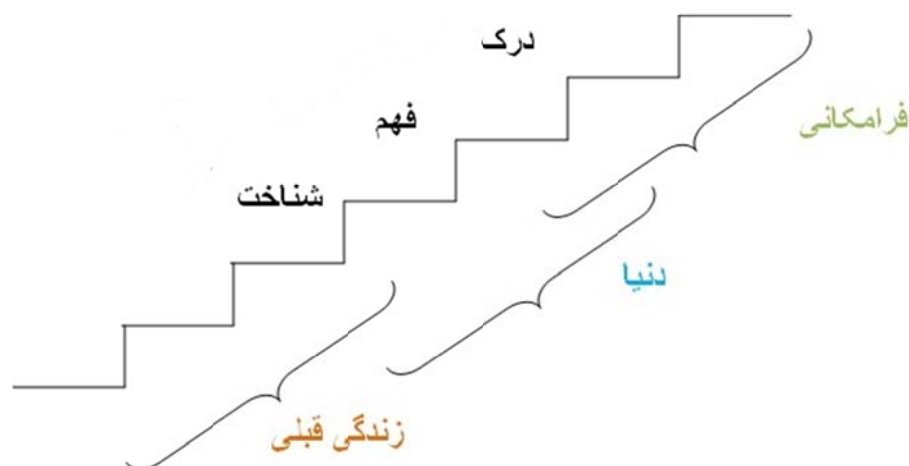
پتروس کسی بود که خیانت نکرد، اما زمانی که می‌توانست انکار نکند، به هر دلیلی از جمله ترس، انکار کرد. شاید به اندازه یهودا در تاریخ بدنام نشد ولی سمبل انکار در لحظه حساس بود...

شناخت، فهم و درک

در زندگی کنونی، با سه پله‌ی شناخت، فهم و درک سر و کار داریم. برای درک بهتر این واژه‌ها از مثالی استفاده می‌کنیم. فرض کنید که ما هیچ‌گونه شناختی از پدیده‌ی مرگ نداریم و ناگهان خبر فوت یکی از همسایگان را به ما می‌دهند. با شنیدن خبر به **شناخت** پدیده‌ی مرگ می‌رسیم، اما بعد

از دیدن حالات و عکس العمل اطرافیان آن شخص ، به فهم موضوع و آن وضعیت خواهیم رسید . اما تنها زمانی به درک این موضوع می رسیم که خود در چنین وضعیتی قرار گرفته باشیم .

در این زندگی متعالی ترین پله ، پله ی درک است و پایین ترین پله ، پله ی شناخت . به عنوان مثال در این زندگی در نهایت به درک انا الحق خواهیم رسید نه به خود آن ، یا به درک وحدت هستی خواهیم رسید . در زندگی قبلی نیز پله هایی پیموده شده است که متعالی ترین آن ها پله ی شناخت بوده است در حالی که ما این زندگی را با شناخت آغاز می کنیم . والاترین پله ی این زندگی نیز درک می باشد ، در حالی که زندگی بعد را با درک آغاز خواهیم نمود ، پیش از این نیز گفته شده است که عالم فرامکانی ، تجارب متعالی تری در پی خواهد داشت که «درک» ، پله ی آغازین خواهد بود .



عدم شناخت، فهم و درک جهان هستی

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ

ذلک الکتاب به معنی آن کتاب می باشد (اشاره به دور) ، اما کدام کتاب ؟

از دیدگاه عرفان حلقه، ذلک الکتاب کتاب مبین جهان هستی و یا آیات آشکار هستی است .

بشر از زمان پیدایش نخستین انسان بر روی کره ی زمین به ذلک الکتاب یا آیات آشکار هستی دسترسی داشته است. عدم شناخت، فهم و درک جهان هستی مادی از اشکالات ریشه ای و اساسی در بینش انسان است . جهان هستی مانند کتابی است که قوانین زندگی را به انسان می آموزد و عدم توجه به این کتاب باعث عدم هماهنگی وی با آن و بروز اشتباهات جبران ناپذیری در زندگی می شود. خداوند در قالب این کتاب که حاوی آیات آشکار او است و

همواره در تمام طول تاریخ و در همه نقاط دنیا پیش روی همه انسان ها بوده است و خواهد بود، قوانین نگرش به زندگی و برخورد با آن را عرضه کرده است تا به این وسیله «بینش» او برنامه ریزی شود.

به نزد آن که جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
در حقیقت، جهان هستی مادی، کتاب آیات آشکار الهی است و با خواندن این کتاب است که می توان پایه و اساس نگرش درست را کشف و بینش صحیحی را برنامه ریزی کرد.

«همانا در آفرینش آسما نها و زمین و در آمد و رفت شب و روز نشانه هایی برای اهل خرد وجود دارد».

(سوره 3- آیه 190)

انسان برای رسیدن به کمال و تعالی به وجود راهنمایی نیازمند است که آنها را واسطه های هدایت می نامیم. هر عاملی اعم از انواع جماد، نبات، حیوان و انسان که به هر شکلی در راستای شناسایی و درک قوانین حاکم بر جهان هستی او را یاری می کنند، در این زمره محسوب می شود.

بلبل ز شاخ سرو، به گلبانگ پهلوی
می خواند دوش، درس مقامات معنوی
یعنی بیا، که آتش موسی نمود گل
تا از درخت، نکته توحید بشنوی

برای حرکت انسان در راه او و به سوی او لازم است که همه وسایل و امکانات به کار گرفته شود و کتاب هستی یکی از این وسایل است که ذره به ذره آن می تواند برای انسان درسها داشته باشد و به او کمال بخشد.

نقل قولی از استاد طاهری عزیز، در اینجا شیرین است :

« به خاطر دارم سال ها قبل روزی که بسیار گرفته، افسرده و ناامید بودم، عازم کوه شدم و بی هدف در کوه مسیری را طی می کردم که با تخته سنگ بزرگی مواجه شدم. بی اختیار آن را زیر نظر گرفتم و با دقت به آن نگاه کردم. به ناگاه متوجه این پدیده خیلی عجیب شدم که در دل این تخته سنگ گیاهی جوانه زده بود. دیدن این صحنه، بی اختیار این پیام را در ذهنم نقش بست که حتی در دل سنگ نیز امکان جوانه زدن هست».

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

عدم شناخت، فهم و درک مسیر و مقصد

مسیر مهم تر است یا مقصد؟

انسان در هر لحظه به دنبال مقاصدی بوده، برای رسیدن به آنها مسیرهایی را ترسیم می کند. در این جا این سؤال مطرح می شود که آیا فقط مقصد اهمیت دارد و طی کردن مسیر مهم نیست؟

فرض کنید قصد داریم به سفری برویم که مقصد آن مشخص است و برای آن بهترین مسیر و وسیله نقلیه را نیز در نظر می‌گیریم. در این صورت آیا فقط رسیدن به مقصد مهم است و طی مسیر ارزشی ندارد؟ و به طور کلی آیا در زندگی مسیر مهم تر است یا مقصد؟

برای این که منظور از این سؤال بهتر معلوم شود، مثالی را در قالب یک فرض طرح می‌کنیم: در نظر بگیرید که می‌خواهیم با اتوبوس سفری از تهران به زاهدان داشته باشیم. به محض حرکت، فردی از بین مسافران از جای خود بلند می‌شود و خطاب به همه حاضرین می‌گوید: «خانم‌ها و آقایان! من یک جادوگر هستم و قادرم برای شما کارهای شگفت‌انگیزی انجام دهم. من می‌توانم کاری کنم که زمان مورد نیاز برای این مسافرت طولانی در یک چشم به هم زدن سپری شود و شما هم اکنون به مقصد برسید و این زمان خسته‌کننده را در یک لحظه بگذرانید. آیا شما مایلید برایتان این کار شگفت‌انگیز را انجام دهم؟»

حال هر یک از ما مسافرین چه تصمیمی خواهیم گرفت؟ در مورد انتخاب مسافرین دیگر چه حدسی می‌توان زد؟ به نظر می‌رسد چند نفر مایل خواهند بود جادوگر مورد نظر این کار محیرالعقول را برای آنها انجام دهد و کاری کند که به جای 20 ساعت ماندن در اتوبوس، در یک چشم بر هم زدن به مقصد برسند؟ می‌توان حدس زد که تقریباً همه با این پیشنهاد موافق خواهند بود.

برای روشن شدن موضوع باز هم مثال دیگری را می‌آوریم. فرض کنید جادوگر مورد بحث به تعدادی از خانمهایی که اخیراً حامله شده‌اند بگوید: «میل دارید کاری کنم که نه ماه دوران حاملگی در یک چشم برهم زدن طی شود و هم اکنون در موقعیت وضع حمل قرار بگیرید تا چند لحظه دیگر فرزندان به دنیا بیایند؟»

شاید همه آنها بخواهند که همان لحظه فرزند آنها به دنیا بیاید. حال تصور کنید فرزند همه این خانمها متولد شود و باز هم این جادوگر خطاب به این مادران بگوید «می‌خواهید کاری کنم که فرزندان شما در یک چشم برهم زدن یک ساله شده و در حال ادای کلمات شیرین باشد و پس از آن آیا دوست دارید که ببینید فرزندان سه ساله شده و در حال دویدن و بازی است؟ می‌خواهید ببینید که فرزند شما هم اکنون باز هم بزرگتر شده است و می‌خواهد به مدرسه برود؟ آیا مایلید هم اکنون فرزندان را در حال رفتن به مدرسه ببینید؟ در حال رفتن به دانشگاه چطور؟ می‌خواهید او را در شرف ازدواج ببینید؟»

در سایر موارد مانند اخذ پایان نامه تحصیلی، گواهینامه رانندگی و ... چند نفر حاضرند که در یک چشم به هم زدن مدارک مورد نظر خود را اخذ کنند؟ و یا در مورد خرید خانه، ماشین و ... دوست دارند هم اکنون زمان لازم برای رسیدن به آن طی شود و در همین لحظه به خواسته مورد نظرشان برسند؟

باید بگوییم که تقریباً همه برای این حذف زمانها آماده‌اند و تمایل دارند جادوگر مورد نظر، آنها را به طور سریع به خواسته مطلوبشان برساند و در ازای آن زمان مورد نیاز برای طی کردن آن مسیر را در یک لحظه به این جادوگر تقدیم کنند.

اکنون به سؤال مورد بحث باز می‌گردیم که در زندگی طی مسیر با ارزش تر است یا رسیدن به مقصد؟
برای پاسخ به این سؤال باید بدانیم **سرمایه ای در اختیار داریم که همان طول زندگی (عمر) ماست.**
این سرمایه برابر است با مجموع زمان مسیرها و زمان مقصدها. یعنی:

طول زندگی و عمر = زمان مقصد + زمان مسیر

برای طی کردن همه مسیرها زمان مشخصی وجود دارد. برای مثال، زمان لازم برای طی کردن مسیر تهران تا زاهدان با اتوبوس 25 ساعت است. اما زمان رسیدن به هر مقصد بیش از یک لحظه نیست و در این مثال به اندازه یک ترمز کردن است. همین که اتوبوس به ترمینال برسد و راننده اتوبوس را متوقف کند و ترمز دستی را بکشد، این مسیر تمام شده است و به مقصد رسیده ایم و مقصود همه مسافری که رسیدن به این شهر بوده است، حاصل شده است و از این جا مقصد دیگری آغاز می‌شود و همه به دنبال وسیله ای می‌گردند که خود را به مقصد بعدی برسانند. در این صورت آنها باید مسیر دیگری را طی کنند تا به مقصد بعدی مورد نظر برسند. زندگی یعنی گذران همین مسیرها و مقصدها.

زمان مقصد بسیار کوتاه است (یک لحظه). برای مثال، چند ماه زحمت می‌کشیم و وقت می‌گذاریم و در یک لحظه گواهینامه رانندگی خود را دریافت می‌کنیم. یعنی مقصدی به نام گرفتن گواهینامه رانندگی را برای خود در نظر می‌گیریم و برای رسیدن به آن تلاش بسیاری می‌کنیم تا سرانجام روزی گواهینامه را به دست می‌آوریم. اما در همان لحظه که آن را دریافت می‌کنیم (در لحظه رسیدن به مقصد)، این مقصد پشت سر گذاشته می‌شود. مثال دیگر این است که برای خرید یک دستگاه آپارتمان چند سال تلاش می‌کنیم تا این که روزی در محضر ثبت اسناد و املاک، در دفتر ثبت نوشته شود «ثبت با سند برابر است» و ما آن را امضاء کنیم. همین که دستانمان را از روی کاغذ برمی‌داریم، این مقصد نیز به پایان رسیده است.

بنابراین، زمان رسیدن به مقصد حدود صفر ثانیه است و لحظه ای بیشتر به حساب نمی‌آید. از این رو، در اصل، زندگی برابر است با زمان طی مسیر؛ یعنی در واقع، زندگی همان مسیر است.

زندگی = زمان طی مسیر

اما در زندگی اغلب افراد، فقط مقصدها ارزش دارد و آنها خواهان مسیرهایی که به این مقصدها ختم می‌شوند، نیستند. همه این افراد مسیرها را فدای مقاصد خود می‌کنند. زیرا به شدت خواستار این هستند که هر مسیری به سرعت طی شود و زمان به سرعت سپری گردد تا زودتر به مقصد مورد نظر خود برسند. این مقاصد گاهی رفتن به یک شهر و مکان است و گاهی صاحب فرزند شدن، گرفتن مدرک تحصیلی، صاحب خانه شدن و ...

انسان در هر لحظه در حال تعیین مقصدی است و همین که آن را تعیین کرد، دیگر به آن مقصد چشم دوخته، مسیر را نمی بیند و حاضر است همه زمانی را که برای طی آن مسیر لازم است به سرعت سپری کند و آن را در یک لحظه جا بگذارد تا در عوض مقصد مورد نظر خود را در اختیار داشته باشد. بنابراین، آن گونه که باید از مسیر استفاده نمی کند و از آن لذت نمی برد؛ به همین دلیل نیز زندگی نمی کند. همه افراد پس از سپری شدن سالهایی از عمرشان، می گویند «نمی دانیم چرا عمر مثل برق و باد گذشت» ولی اغلب کسی به این نکته واقف نیست که این اشکال از سوی خود اوست که زمانها را نمی خواسته است و تنها به مقصدها می اندیشیده است. در نتیجه، هر کسی که عمر خود را به فکر مقاصد و بدون توجه به مسیر زندگی سپری می کند، همه عمر خود را باخته است.

بسیار می شنویم که افراد می گویند «ای کاش این چند ماه هم زودتر تمام می شد تا می توانستم مراسم ازدواج خود را برگزار کنم» و یا «ای کاش این ده سال زودتر می گذشت تا اقساط بانک تمام می شد و دیگر موظف به پرداخت قسط وام خرید خانه نبودم». غافل از این که روزی که این اقساط بانکی تمام شود، ده سال از زندگی گذشته، سرمایه اصلی زندگی از دست رفته است. با این حساب، هرگز نباید با نگاه انحصاری به خواسته ها، خواستار سر آمدن زمانی باشیم که اقساط بانکی آپارتمان ما یا کارهای دیگر تمام شود.

انسان با دو نوع موریانه نامرئی خطرناک مواجه است. این دو نوع موریانه عبارتند از "**موریانه «چه می شد اگر...؟»**" و "**موریانه «کی می شود...؟»**". این دو نوع موریانه زندگی انسان را می بلعند و نمی گذارند که او زندگی کند. آنها همه مسیرها را از انسان می ربایند. اکثر افراد زمانی که در مسیر هستند، مدام به خود می پیچند که «کی می شود به مقصد برسیم؟». این موریانه نمی گذارد به مسیر توجهی کنند و از آن لذت ببرند. در نتیجه، در پایان مسیر خسته خواهند بود. زیرا آنقدر در طی مسیر پریشانی داشته اند که دچار گرفتگی شده اند و به همین دلیل، بدن آنها مسموم است و کاملاً در حالت بی حوصلگی و عصبی به سر می برند.

به این ترتیب که انسان چشم به مقصدها می دوزد و به سرعت مسیرها را فدای آن می کند، ناگاه خود را در کنار گور می یابد؛ در حالی که همان جادوگر را بالای سر خود می بیند که به او می گوید می خواهی کاری کنم که هر چه سریع تر مراسم غسل و کفن و به خاکسپاری انجام شود تا معطل نشوی؟ شاید این جا باشد که او با زبان بی زبانی فریاد بکشد که «نه. این مقصد را نمی خواهم. اصلاً هیچ مقصدی را طالب نیستم و ای کاش طالب هیچ مقصد دیگری نیز نبودم».

با توجه به مطالب ذکر شده، **انسان قاتل «زمان» است.** او بی وقفه در حال حذف مسیرهای حصول مقاصد خود بوده، در حقیقت در حال از دست دادن «زمان» است که توسط او کشته می شود. در نتیجه، **یکی از شهودی که به زیان انسان شهادت می دهد، «زمان» است (والعصر* ان الانسان لفي خسر)** که انسان با کشتن آن، به خود ظلم بزرگی روا می دارد؛ ظلمی غیر قابل جبران. زیرا «زمان» اصلی ترین سرمایه ای است که انسان برای سرمایه گذاری در زندگی خود در اختیار دارد. این سرمایه به طور دایم در حال کاهش است و او این کاهش را سرعت می بخشد.

اما از نقطه نظر تأثیر مجادله درباره «مسیر» در ایجاد بیماری، باید خاطر نشان کرد که اگر انسان طالب مسیر نباشد و بخواهد که زودتر زمان آن سپری شود؛ از آن جا که به خواست او رسیدن به مقصد به طور فوری تحقق پیدا نمی کند، دچار کلافگی، اسپاسم، عصبی بودن، بی حوصلگی و حرص خوردن می شود و این حالات نیز باعث ترشح مواد شیمیایی مسموم کننده در بدن و در نهایت، منجر به بیماری می شوند.

بنابراین، انسان باید در حال همراهی با مسیر زندگی کند؛ از آن لذت برد و هرگز خواهان اتمام مسیر نباشد. زیرا در غیر این صورت، مرگ را طالب شده است؛ بدون آن که از زندگی خود بهره ای ببرد.

همه ما باید بدانیم که با اتمام هر مسیر و رسیدن به هر مقصدی، گامی دیگر به سوی گور برداشته می شود و روزی پشیمان خواهیم شد که چرا ارزش مسیرهای زندگی خود را ندانسته ایم.

والعصر* ان الانسان لفي خسر* الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات...

عملوا الصالحات مجموعه اعمالی است که ما را به مقام صالح شدن می رساند و یکی از مشکلات بینشی انسان عدم شناخت، فهم و درک مقام صالح است.

عدم شناخت، فهم و درک صالح بودن

با این که واژه «صلح» برای اغلب مردم مفهوم روشنی دارد، از «عمل صالح» و «انسان صالح» برداشت های مختلفی می شود. بر خلاف تصور رایج، مقام انسان صالح، مقامی نیست که بتوانیم تنها با انجام کارهای نیک، به آن برسیم. این مقام با ادراکاتی به دست می آید که منجر به صلح با خدا، صلح با هستی، صلح با خود و صلح با دیگران می شود. یعنی انسان صالح، با خدا، با هریک از اجزای هستی، با خود و با دیگران به صلح رسیده است و با هیچ کدام تضادی ندارد. بنابراین، افکار، اعمال و گفتار او نیز بر مبنای این صلح درونی و همه جانبه شکل می گیرد.

به بیان دیگر، **عمل صالح عملی است که انسان را به صلح نزدیک می کند و انسان صالح کسی است که در صلح به سر می برد.** یعنی توانسته است بر تضادهای وجودی خویش غلبه پیدا کند و از درگیری با تضادهای دیگر نیز رها شود. در مسیر حرکت انسانهای معمولی به سوی کمال، درگیری با هر یک از انواع تضاد، نوعی ترمز است؛ اما به لحاظ این که انسان صالح در صلح به سر می برد، این ترمزهای درونی حرکت متعالی او را متوقف نمی کند و انرژی ذهنی او معطوف به حل این تضادها نمی شود. به این ترتیب، می توان گفت که مقام انسان صالح بالاترین مقامی است که فرد می تواند به آن برسد.

زمانی که انسان درگیر تضاد است، وجود او یک پارچه عمل نمی کند و در این حالت، مغز دستور ترشح هورمونهای شیمیایی مسموم را صادر می کند. به بیان دیگر، عامل تضاد یکی از عوام مسموم کننده است که می تواند سلامتی را به خطر انداخته، آرامش درون را نیز از انسان سلب کند.

در نتیجه، یکی از عوامل بیماری زا برای انسان، درگیری او با تضاد و یا عدم صالح بودن است. (لازم به توضیح است که رسیدن به مقام انسان صالح، تضاد درونی انسان را با هر چیزی و هرکسی برطرف میکند؛ اما این باعث نمی شود

که او در دفاع از حق، با باطل مقابله نکند. در واقع، انسان صالح، بدون نفرت و کینه، اما با حس مسئولیت، در مقابل ظلم ظالم می ایستد و همواره از حق دفاع میکند).

چنان که اشاره شد، انواع مختلف «صلح» را می توان در چند گروه عمده صلح با خدا، با خود، با هستی و با دیگران نام برد. صلح با خدا از انواع دیگر، آسان تر و صلح با دیگران، از همه دشوارتر است. اگر بخواهیم چهار مرحله صلح را به ترتیب سهولت نام ببریم، چنین خواهد بود:

- 1- صلح با خدا
- 2- صلح با هستی
- 3- صلح با خود
- 4- صلح با دیگران

برای آشنایی بیشتر با هریک از این چهار تحول اساسی که در مسیر حرکت عرفانی حاصل می شود هر کدام، به طور جداگانه توضیح داده می شود:

1- صلح با خدا

اغلب افراد نسبت به **حکمت** و **عدالت** خداوند در تضاد به سر می برند. زیرا انتظارات آنها از عدالت و حکمت الهی در وقوع اتفاقات این طور است که هر کدام، مایل هستند رویدادهای زندگی به نفع آنها و بر وفق مرادشان باشد و در صورتی که در ظاهر برای آنها فایده ای در بر نداشته باشد، تصور می کنند که خداوند نسبت به آنها عدالت را رعایت نکرده است و امور دنیا به طور معمول همواره به نفع دیگران و به ضرر آنها خاتمه می یابد. به این ترتیب، نه تنها عدالت الهی بلکه حکمت او نیز انکار می شود و در نتیجه، خلقت انسان عبث و بیهوده تلقی خواهد شد. این در حالی است که «عدالت الهی» قوانین جاری در هستی است که در آن، حقوق همه ذرات عالم رعایت شده است و «حکمت الهی» نحوه اجرای آن عدالت بوده، قانونمند است و بر مبنای قانون بازتاب تحقق می یابد. بر اساس این قانون، انسان مزد اشتیاق خود را در جهت خواسته های مثبت و منفی خویش دریافت می کند. با شناخت قانون بازتاب می توان به نحوه جاری شدن حکمت و متعاقب آن به عدالت الهی پی برد و دانست که چگونه در طراحی زندگی بشر، هر کسی نقشی دارد و وسیله ای برای تحقق حکمت الهی است و چرا انسانها سر راه یکدیگر قرار می گیرند و اسباب آزمایش همدیگر می شوند. (از دوره چهار به بعد در مورد این موضوع صحبت خواهد شد).

تا زمانی که انسان فهم درستی از حکمت الهی و قانون بازتاب نداشته باشد، قادر به تجزیه و تحلیل وقایع زندگی نیست و در مواجهه با هر پدیده ای که به ظاهر خلاف مصالح زندگی او باشد، چراهای بسیاری طرح می کند که عامل تضاد با خداوند است.

یکی دیگر از عوامل تضاد با خداوند عدم فهم و درک فلسفه «عبادت» است که موجب این اعتراض می شود که چرا باید عبادت کرد و یا چرا با انجام عبادت مشکلات زندگی برطرف نمی شود و چرا خداوند در قبال عبادت، به بیماران سلامتی عطا نمی کند؟

بسیاری از افراد به اشتباه گمان می کنند که عبادت، کالایی از سوی بنده، برای داد و ستد با خداوند است؛ در حالی که عبادت، راه و روشهایی برای نزدیک شدن به خدا بوده، برای این مقرر شده اند که هم یقین انسان را نسبت به حقایق هستی بیشتر کنند و هم تحول درونی ایجاد کنند و عامل رشد کمالی او بشوند. در هر یک از مراسم عبادی، اتصال و ارتباط با خدا اهمیت ویژه ای دارد و با برقراری این ارتباط است که آن عبادت به نتیجه می رسد. زیرا فقط در این صورت است که انسان خود را حامل عشق می یابد و به جایگاه و نقش عظیم خود واقف می شود و براساس برانگیخته شدن همان عشق و دلدادگی است که او مشتاق استمرار عبادت می گردد. در این حالت، دیگر این تصور غلط وجود ندارد که عبادت، بر مبنای نیاز خداوند انجام می شود و یا پیشکشی به درگاه او است تا منفعتی به دست آید و حاجتی بر آورده شود. به عبارت دیگر، در عبادت صحیح (که با بینش درست انجام می شود (نه تمنایی هست و نه منتی) بر خدا یا خلق خدا). در مقام «بی تمنایی» و «بی منتی» دیگر انتظار و توقعی وجود ندارد و به همین دلیل، دست نیافتن به خواسته ها عامل تضاد با خداوند نمی شود. در مجموع می توان گفت عبادت، «انجام رسالت بندگی» است که باعث تعالی می شود و اگر کسی به درک آن برسد، نه تنها در مورد علت انجام آن و یا به دلیل نرسیدن به مقاصدی که انتظار دارد، با خدا به تضاد نمی رسد، بلکه با عشقی که خود عبادت آن را بیشتر و بیشتر می کند، به سراغ آن می رود.

عمر زاهد به سر آمد به تمنای بهشت نشد آگاه که در ترک تمناست بهشت

انواع تضاد با خدا که چند نمونه آن ذکر شد، در حرکت به سوی کمال و با ادراکات مربوط به پله عشق از میان برداشته می شود و انسان به صلح درونی با پروردگار متعال می رسد. این نکته نیز گفتنی است که دست یافتن به زیباترین و بالاترین مرحله صلح با خدا، با درک «انالحق» امکان دارد که در جای خود قابل بحث است.

2- صلح با هستی

در صورتی که به درک قوانین حاکم بر جهان هستی برسیم، صلح با هستی نیز تحقق می یابد. اگر واژه «هستی» را با توجه به معنی آن در نظر بگیریم، هستی، مجموعه هستها بوده، علاوه بر همه تجلیات الهی، شامل ذات مقدس خداوند نیز می شود (رجوع به جزوه دوره شش). اما وقتی به طور اصطلاحی از این لغت استفاده میکنیم، منظور از هستی می تواند فقط تجلیات خداوند باشد. در این جا واژه «هستی» با این معنای اصطلاحی و برای اشاره به مجموعه تجلیات الهی به کار می رود.

صلح با هستی شامل دو تحول است. اول این که اهمیت وجود هر جزء از اجزای هستی آشکار می شود و دوم این که فرد به این درک می رسد که نباید میل شخصی خود را به هیچ کی از اجزا از جمله فلک یا زمان تحمیل کند. آنچه انسان را به سوی چنین صلحی سوق می دهد، «هم فازی کیهانی»، «هم فازی با فلک» (حلقه ای که هنوز در دوره ها استارت نخورده است) و «همفازی با زمان» است.

انسان نیز جزئی از مجموعه هستی است که اگر هم فاز با سایر اجزای این مجموعه و در صلح با آنها نباشد، دچار آسیبهای ذهنی، روانی و جسمی مختلفی خواهد شد و طول عمر کمتری خواهد داشت. بر عکس، یکی از انواع مصونیت انسان (و بلکه مهمترین آنها) مصونیت از طریق عشق است. در صورت عشق ورزی با هستی، حتی مواجه شدن با عوامل بیماری زا چندان خطری به دنبال ندارد.

برای مثال، رابطه هوشمندانه میکروارگانیزم های بیماری زا با انسان های مختلف نشان می دهد همواره کسانی از سلامت بیشتر برخوردارند و یا از اپیدمی ها جان سالم به در می برند که آشتی بیشتری با دنیای خارج از خود دارند و از این آلودگی ها نگرانی کمتری به خود راه می دهند. در تکمیل این مثال، می توان به این موضوع اشاره کرد که هر کودکی به طور طبیعی همسو و هم فاز با طبیعت به دنیا می آید. سلامت یک کودک روستایی که به طور غیر بهداشتی زندگی می کند، در مقایسه با یک کودک شهرنشین که به رغم مراقبت های بهداشتی والدین دچار بیماری های مکرر است، نشان می دهد که برای هر کودک، تشعشعات شعوری ناشی از تفکر پدر و مادر و حتی جامعه در قبال صلح و یا تضاد او نسبت به طبیعت مؤثر است و نقش تعیین کننده در سلامتی و بیماری اش دارد. بنابراین، به نظر می رسد، در نحوه زندگی روستائیان که به شعور اکوسیستم نزدیک تر هستند، ابتلا به بیماری، کمتر از افراد شهرنشین رخ می دهد.

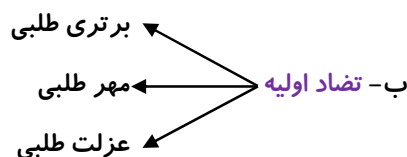
3- صلح با خود

انسان، هنگامی به صلح با خود می رسد که به جایگاه خویش در هستی پی برده و به خودشناسی رسیده باشد. برای فهم بهتر این موضوع لازم است که انواع تضاد با خود، مورد بررسی قرار گیرد. تضاد با خود، شامل چند بخش می باشد:

الف - تضاد بنیادین: زمینه ی اصلی تضاد با خود و هر نوع تضاد دیگری، دوقطبی بودن وجود

انسان است که امکان آزمایش و رشد او را فراهم می کند. هر انسانی دارای دو دسته عوامل گرایش های مربوط به کمال و ضد کمال است که همیشه در وجود او بوده اند و خواهند بود. در صورتی که تمایلات ضد کمال، کنترل و مهار نشوند، عوامل درونی ضد کمال فعال می مانند و در حقیقت، صلح با خود اتفاق نمی افتد.

در ضمن، در شرایطی که انسان نمی تواند خوب و بد را از هم تشخیص دهد و از این بابت احساس درماندگی میکند، هم در هنگام انتخاب، دچار به هم ریختگی می شود و هم در صورتی که انتخاب او به نتیجه مطلوبی نرسد، از تضاد با خود رنج می برد.



یک نوع دیگر از عوامل اصلی تضاد با خود، هر یک از گرایش های چندگانه ای است که مربوط به نرم افزار «بنیاد» بوده، از بدو تولد با انسان همراه است. منظور از نرم افزار بنیاد، پینت و سرشت است که نوزاد از بدو تولد با خود همراه دارد. در هر فردی ممکن است یکی از این گرایشها و واکنش مربوط به آن بارزتر باشد که خود این مسئله باعث ایجاد تضادهای درونی می شود. این مجموعه، شامل «عزلت طلبی»، «برتری طلبی» و «مهرطلبی» است که به ترتیب رفتارهای واکنشی گریزجویانه، تهاجمی و سازشکارانه را ایجاد می کنند. فرد عزلت طلب تمایل دارد که از هر مزاحمتی دور باشد. به همین دلیل، با کمترین مزاحمتی دچار آشفتگی درونی می شود. گرایش و تلاش فرد برتری طلب این است که دیگران را تحت قدرت خود در بیاورد. بنابراین، وقتی با کسی مواجه شود که این سلطه را نمی پذیرد، شکست می خورد و سرخورده می شود. نقطه ضعف فرد مهرطلب نیز این است که دوست دارد همواره مورد توجه و محبت دیگران باشد. به دلیل همین نیاز است که هر نوع بی مهری او را دگرگون می کند و در اثر احساس کمبود محبت، دچار به هم ریختگی می شود. نکته مهم این است که در یک شخصیت سالم (از نظر روانشناسی)، بین این سه تمایل و واکنش های مربوط به آنها تعادل برقرار است. معرفت و آگاهی، هم فازی کیهانی و به دنبال آن، اصلاح بینش ها، به ایجاد این تعادل کمک می کند.

ج- تضاد بین اندیشه و عمل: اگر بین عمل و اندیشه کسی تطابق و هماهنگی وجود نداشته باشد، کمترین آسیبی که خواهد دید، افزایش فشارهای درونی است که در نهایت، منجر به بیماری های روان تنی خواهد شد. یکی از انواع تضاد عمل و اندیشه، همان رفتارهای دوگانه است که در دوره دو مطرح شده است (رجوع به جزوه دوره دو)

د- تضاد من مجری با من ایده آل: کسانی که فاصله زیادی بین وضعیت واقعی و شخصیت ایده آل خود می یابند، دچار تضادی هستند که اگر این تضاد شدت یابد، در اثر واکنش مادر دوم،

فاصله بین من و من ایده آل در ذهن فرد از بین می رود و فرد خود را جای من ایده آل می بیند. در این حالت او به جنون کشیده خواهد شد. بسیاری از کسانی که در مراکز مراقبتهای روانی به سر می برند دارای همین سابقه اند. اضطراب و آشفتگی این افراد باعث واکنش دفاع روانی و منجر به این اختلال می شود تا هر کدام از آنها خود را در قالب شخصیت ایده آل و مورد علاقه خود بیابند و باور کنند که به طور واقعی خود آن شخصیت هستند. در واقع، مادر دوم، بخشی از کالبد ذهنی(ارتباط بین من مجری و من ایده آل را قطع می کند و فرد خود را همان من ایده آل می بیند. برای مثال، ممکن است در تیمارستان فردی را ببینیم که ادعا دارد امام زمان است. در مورد چنین فردی گفته می شود که مشاعرش را از دست داده است.

ه – تضادهای روزمره (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ...): در صورتی که فرد، آمادگی رو به رو شدن با تضادهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... را نداشته باشد، در هنگام مواجه شدن با آنها به راحتی تعادل درونی خود را از دست می دهد و در اصطلاح، دچار تضاد با خود می شود.

4- تضاد با دیگران

خوان اصلی و به نوعی سخت ترین خوان دنیای عرفان، رفع تضاد با دیگران است. تضاد با خداوند سریعتر از بقیه تضادها رفع می شود و به همین صورت تضاد با هستی . تضاد با خود نیز اگرچه سخت تر ، اما برطرف خواهد شد . در صورتی که سخت ترین قسمت رفع تضاد، رفع تضاد با دیگران می باشد. زمانی که این مراحل طی شود در حال حرکت به سمت مقام صالح خواهیم بود.

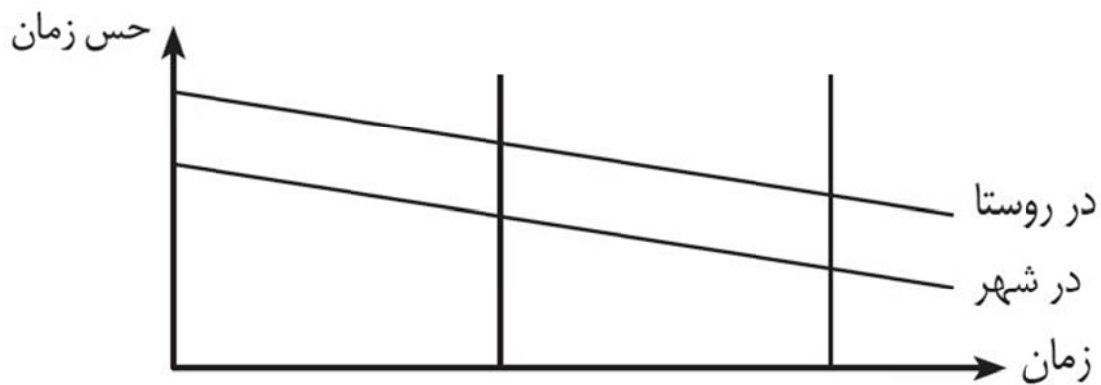
عدم شناخت، فهم و درک زمان (عدم هم فازی با زمان)

یکی از دلایل بیماری انسان، عدم هم فازی او با زمان است و یکی از نتایج حرکت در مسیر عرفان، هماهنگی و هم فازی با زمان (صبر) است. البته همراه با این تحول تعالی بخش، فرد، نسبت به اهمیت و لزوم آن نیز آگاه می شود. به طور معمول، انسان نسبت به زمان، در موضع دیکتاتوری و زورگویی قرار دارد و مایل است زمان طبق میل و سلیقه او سپری شود؛ اما زمان به عنوان یکی از اجزای هوشمند جهان هستی مادی، در مقابل خواست زورگویانه او واکنش منفی نشان می دهد. یعنی وقتی کسی تمایل دارد که زمان دیر بگذرد، در نظر او به سرعت سپری می شود و هنگامی که می خواهد زود طی شود، چنان کند می شود که برای او متوقف به نظر می رسد و یا به سختی می گذرد.

برای مثال، یک زندانی در زندان، مایل است که زمان حبس زودتر سپری شود؛ اما به عکس و بر خلاف خواسته او، هر چقدر این میل شدیدتر است، احساسی که زندانی از گذر زمان دارد، احساس کندتر بودن آن است. حتی ممکن است برای او طی شدن یک روز مانند طی شدن یک هفته از نظر فردی باشد که بیرون از زندان زندگی می کند؛ گویی که برای او، زمان قصد گذر ندارد. در حالی که به طور هم زمان، کسانی خارج از این زندان هستند که تمایل دارند زمان دیرتر و آهسته بگذرد تا بهتر بتوانند به کارهای خود رسیدگی کنند؛ اما برای آنها زمان به سرعت می گذرد؛ به طوری که احساس می کنند هنوز صبح نشده، ظهر فرا می رسد و هنوز چشم بر هم نزده، شب از راه می رسد و روزهای بعد نیز به همین منوال سپری می شود.

این در حالی است که ثانیه شمار ساعت، در همه جا و برای همه افراد به طور ثابتی حرکت می کند و کمیت زمان برای همه یکسان است؛ اما چه کسانی که می خواهند زمان زود بگذرد و چه آنها که می خواهند دیر سپری شود، در حال رنج بردن و شکنجه شدن از نحوه گذر آن هستند. این رنج، ناشی از **دیکتاتوری به زمان** است؛ زیرا بر اساس قانونی معین، در اثر میل درونی به تند یا کند شدن زمان، احساس سپری شدن آن، بر خلاف انتظار می شود.

ضمناً، **حس زمان با میزان هیجانات ما نسبت عکس دارد**، به این صورت که هرچه میزان هیجانات ما بیشتر می شود، حس زمان کاهش می یابد و بالعکس. همانطور که در نمودار زیر مشاهده می کنید در یک روستا هیجانات بسیار کمتر از شهر می باشد و به همین نسبت حس زمان هم در روستا ها بیشتر است.



در یک روستا شاید برای آوردن یک کوزه آب یا انجام امور مختلف مسافت طولانی باید طی شود و به تبع آن زمان زیادی هم صرف می شود، در صورتی که در شهر انجام همه این امور خیلی سریع صورت می پذیرد، مثلا دسترسی به آب با باز کردن یک شیر انجام می پذیرد یا خیلی از امور با یک تماس تلفنی انجام می شود و در این صورت در شهر ها قاعدتا باید صرفه جویی در زمان مشاهده شود، در حالی که می بینیم که در روستاها صرفه جویی زمانی بیشتر است.

شاید بارها شنیده ایم که مدرنیته برکت را از خیلی چیزها برده است که زمان یکی از مسائلی است که با پیشرفت مدرنیته و افزایش هیجانانگیز شهرنشینی، برکت آن کمتر می شود.

پس زمان از دوجهت با ما انسان ها سر ناسازگاری دارد، یکی اینکه نمی گذارد نسبت به او حس دیکتاتوری داشته باشیم، و دیگری بحث بی برکت شدن آن با پیشرفت مدرنیته و افزایش هیجانانگیز.

حلقه همفازی با زمان، ایجاد درک آشتی با زمان است. درک عدم دیکتاتوری نسبت زمان درک اینکه نه تمایلی به سریع گذشتن باشد و نه تمایلی به کند گذشتن زمان

نام دیگر این حلقه صبر است، صبر یعنی هم فازی با زمان و صابر کسی است که با زمان به آشتی رسیده است.

اما مفهوم ان الله مع الصابرين چیست؟

وقتی بخواهیم زمان کندتر بگذرد، مانند این است که در حال کشیدن زمان به عقب هستیم، و از زمان حال عقبتر خواهیم بود. وقتی هم که بخواهیم زمان سریعتر بگذرد، مانند این است که در حال هل دادن زمان به جلو هستیم و انگار در حال کشیدن خود به سمت جلو نسبت به زمان حال هستیم.

اصل مهمی وجود دارد و آن این است که **آگاهی فقط در زمان حال می آید** و ما نیز زمانی آگاهی دریافت می کنیم که صابر باشیم و در زمان حال باشیم.

در دوره شش، با بحث عملی همفازی با زمان آشنا خواهیم شد و این حلقه را تجربه خواهیم کرد.

لیله القدر

برای درک لیله القدر نگاهی به سوره ی قدر خواهیم داشت :

انا انزلناه فی لیله القدر ...

لیل به معنای شب است ، اما چه شبی ؟ منظور از شب ، ظلمت نا آگاهی و جهل است و در برابر آن نور و روشنایی، نماد آگاهی است.

با این تعاریف مفهوم حرکت «ظلمات الی النور» مشخص می شود: حرکت از ناآگاهی و جهل به سمت آگاهی در عرفان ایران هم به لحظه مقدسی به نام «سحرگاه» اشاره شده است. سحر، زمانی است که تاریکی جهل جای خود را به نور آگاهی و معرفت می دهد و این زمان تحول، بسیار زیبا و ارزشمند است.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شعله ی پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند

سحر یا لحظه ی طلوع، لحظه ی سپری شدن ظلمت ناآگاهی و پدیدار شدن جرقه ی آگاهی است. در آیه ای در قرآن آمده است : «**قل اعوذ برب الفلق ...**» به این معنی که بگو پناه می برم به خداوند سپیده دم، خداوند سحرگاه. لحظه ای که ظلمت جهالت جای خود را به نور آگاهی می دهد.

سحر عرفانی برای هر کسی می تواند در هر زمانی باشد ، 12 ظهر یا 5 بعد از ظهر.

قدر به معنای قدر و منزلت و شناخت جایگاه خویش است .

انسانی که به خودشناسی دست نیافته باشد، در شب نا آگاهی به سر می برد. انسان را در این ظلمت قرار داده اند تا خود را از ظلمت، به نور برساند و به قدرشناسی (شناخت قدر خود و هستی) نائل شود. پس رسالت او، حرکت از ظلمت به سوی نور است و یافتن راهی به سوی نور هنر وی را به اثبات خواهد رساند.

شناخت قدر و منزلت خود و هستی منجر به درک قدر الهی می شود و **باید در دل ظلمت و تاریکی موجود، به این**

قدر رسید. آنجا که خداوند به ملائکه فرمود: «انی اعلم ما لاتعلمون»، اشاره ای به همین افتخار آفرینی بود.

آب حیات، آگاهی الهی است که می تواند مسیر نور را نشان دهد و سلامتی دل و اندیشه را به ارمغان آورد (سلام هی حتی مطلع الفجر) و شرط رسیدن به این آگاهی، برقراری ارتباط انسان (به عنوان یک جزء) با عالم ملکوت (به عنوان کل) است.

نکته مهم آن است که هر لحظه ای از شب یا روز می تواند شب قدر انسان باشد؛ خواه این لحظه در ماهی که رمضان نام دارد واقع گردد و خواه در ماه های دیگر. زیرا برای هر کسی شب قدر آن زمانی است که به شناخت منزلت خود و هستی پی برد و قدر الهی را درک کند.

به نوعی شب قدر پیامبر (ص) در ماه رمضان، به عنوان یادآور و بزرگداشت مقام این لحظه عظیم، همواره این درس را به انسان تاکید می کند که هر لحظه می تواند ليله القدر او باشد.

مفهوم این جمله که در ليله القدر سرنوشت انسان ها تغییر پیدا می کند چیست ؟

برای درک این موضوع از مثالی استفاده می کنیم . فرض کنید مسابقه ای از مرکز شهر تهران به سمت شمال شهر آغاز می شود و ما مدت زمان محدودی، وقت برای رسیدن به مقصد داریم. پس از گذشت نیمی از زمان این مسابقه، ناگهان کسی ما را متوجه می کند که درست در جهت عکس مقصد در حال حرکت بوده ایم . در این زمان بدترین اتفاق، احساس گناه است . از طرفی نیمی از زمان به هدر رفته است و از طرفی دیگر فرصت برای جبران، محدود. پس احساس گناه و باقی ماندن در فاز منفی ، خود بدترین گناه است.

توبه به معنای بازگشت است ، به محض توبه و بازگشت به مسیر درست، با هر قدم به مقصد اصلی نزدیکتر می شویم.

اگر متوجه اشتباه مسیر نمی شدیم و مانند قبل به راه اشتباه خود ادامه می دادیم ، در حال دور شدن از هدف بوده و در نهایت نیز به آن نمی رسیدیم ، اما با شناخت قدر خود و توبه و تعویض مسیر حرکت ، هدف و مقصدمان نیز تغییر پیدا کرد . به این صورت در ليله القدر سرنوشت ما نیز تغییر خواهد کرد .

عدم شناخت، فهم و درک فلک (عدم هم فازی با فلک)

از دیر باز انسان از جور فلک نالیده، همواره از آن شکایت داشته است:

ای چرخ و فلک خرابی از کینه توست

بیدادگری عادت دیرینه توست

ای خاک اگر سینه تو بشکافند

بس گوهر قیمتی که در سینه توست

عده زیادی به فکر ایجاد تغییر در نظام هستی و فلک هستند و چون امکان انجام آن را ندارند، دچار افسردگی و سرخوردگی می شوند:

هموار خواهی کرد گیتی را

گیتی است کی پذیرد همواری

این شکوه ها و شکایت ها نشان می دهد که فلک به میل بشر عمل نمی کند؛ اما از طرف دیگر می بینیم که همچنان سعی بر تحمیل خواسته ها و آرزوهای بی پایان به هستی، در بین انسانها رواج دارد و همگی به طرز عجیبی با آن درگیر هستند. سیری ناپذیری و طمع انسان، لحظه ای او را رها نمی کند و او هر لحظه در حال تحمیل خواسته های برحق و ناحق خود به فلک است. این تلاش بیهوده در تحمیل آرزوهای زمینی، یکی از عوامل ایجاد بیماری های جسمی، ذهنی و روانی است.

این موضوع به طور کامل تجربه شده است که عدم تحقق یک آرزو، چگونه فرد را دچار افسردگی و سرخوردگی می کند و زمینه ابتلا به بیماری های دیگر را نیز برای او فراهم می سازد.

برای تحقق آرزوهای زمینی، رها کردن آنها لازم است نه پابند شدن به آنها؛ زیرا در غیر این صورت دست نیافتنی تر خواهند شد.

در اینجا به طور مجازی منظور از فلک، گیتی و ... همان «نظام هستی» است.

«آرزو» به خواسته ای اطلاق می شود که در حال حاضر تحقق آن برای فرد غیر ممکن است، زیرا اگر تحقق آن امکان پذیر بود و یا محقق شده بود، دیگر به آن «آرزو» گفته نمی شد. در واقع «آرزو» خواسته ای است که در حال حاضر قابلیت رسیدن به آن وجود ندارد. به طور کلی، تحقق هر خواسته و آرزوی زمینی تابع قانون تلاش است و برای انسان چیزی حاصل نمی شود؛ مگر این که برای آن تلاش کند. (لیس للانسان الا ما سعی) (کار زمینی قانون زمینی) (رجوع به جزوه دوره دو).

در عرفان حلقه جمله ای را اعتقاد داریم با این مفهوم: آرزویت را رها کن تا به دست بیاوری ...

اما عواملی برای تحقق هر آرزو لازم است که عبارتند از:

- 1- اصل قابلیت تحقق خواسته
- 2- اصل عدم تقابل خواست هها با یکدیگر
- 3- اصل رعایت عدالت
- 4- اصل عدم تقابل خواسته ها با قوانین هستی

1- اصل «قابلیت تحقق»: منظور از قابلیت تحقق، امکان و شانس تحقق یک آرزو است که به عوامل مختلفی

بستگی دارد. برای مثال، اگر مردم یک کشور آرزو کنند که به یک باره در زمان کوتاهی و بدون وجود یک برنامه حساب شده در زمینه رشد اقتصادی کشور، همگی ثروتمند شوند، بانک مرکزی نمی تواند پاسخگوی این میل یعنی ثروتمند شدن همه مردم باشد. زیرا در ازای اسکناس و پول رایج در کشور میزانی طلا و ذخایر ارزی در بانک مرکزی موجود است که بدون آن پول موجود، بی پشتوانه خواهد بود. بنابراین طرح «آرزو» و خیال پردازی درباره آن نمی تواند باعث ثروتمند شدن همه اقشار شود؛ زیرا با اصول اقتصاد و بانکداری مغایرت دارد. اما اگر به عنوان عامل ایجاد انگیزه تلقی شود، در آن صورت می تواند عامل مثبتی در پیگیری آن آرزو باشد که منجر به تلاش بیشتری شده، نتایجی در بر خواهد داشت.

به بیان دیگر، پول رایج در یک مملکت که بین آحاد مختلف مردم آن کشور در گردش است، میزان ثابتی دارد. اگر عده ای میزان بیشتری از این مقدار پول ثابت را در اختیار داشته باشند، به طور قطع عده ای دیگر به همان نسبت آن را از دست می دهند. در نتیجه، بدون یک طرح اقتصادی حساب شده (که بتواند کشور را با رشد اقتصادی چشمگیری روبه رو کند) و بدون کوشش جمعی (که وابسته به کوشش و تلاش و مثبت اندیشی همگانی است) این آرزو که همه ثروتمند شوند، قابلیت تحقق ندارد. همچنین برای

محقق شدن چنین آرزویی لازم است چارچوبی تعیین شود که بتواند ثروت را به طور عادلانه در میان اقشار مختلف جامعه توزیع کند. به همین دلیل، داشتن آرزو و تخیل ثروتمند شدن، به تنهایی باعث ثروتمند شدن همه نمی شود.

با طرح مثال دیگری نیز می توان قابلیت تحقق آرزوها را مورد بررسی قرار داد. در طول تاریخ، میلیونها انسان آرزوی سفر به ماه و قدم زدن بر روی آن را داشته اند؛ اما در عمل آرزوی چند نفر از آنها برآورده شده است؟ اگر بخواهیم درصد این افراد را مشخص کنیم، به آمار صفر در صد می رسیم. زیرا در مقابل میلیونها آرزومند، قدم زدن یک نفر بر روی کره ماه قابل اغماض است. در نتیجه برای چندین میلیون نفری که در حال حاضر چنین آرزویی دارند امکان تحقق این آرزو صفر است؛ اما ممکن است که در آینده امکان سفر به ماه عمومی شود؛ کما این که در مورد پرواز در آسمان نیز میلیاردها انسان آرزوی پرواز را با خود به گور بردند؛ ولی امروز این موضوع همگانی شده، به راحتی قابل حصول است و دیگر به عنوان «آرزو» ذهن کسی را به خود مشغول نمی کند.

2- اصل «عدم تقابل خواسته ها با یکدیگر» : به طور مسلم، این امکان وجود ندارد که همه انسانها به همه آنچه

می خواهند، دست پیدا کنند؛ زیرا بسیاری از خواسته های آنان با هم در تقابل است. در واقع اگر قرار بود طرح هر آرزویی به پاسخ مثبت برسد، مشکلات زیادی گریبانگیر بشر می شد؛ زیرا بسیاری از آرمان ها و آرزوهای زمینی بشر در تقابل با یکدیگر هستند. مثالهای ساده ای می تواند این مطلب را روشن کند. در همان زمانی که کشاورزی آرزو دارد که باران بیارد، عده ای که برای تفریح به دامن طبیعت رفته اند، آرزو می کنند که هوا بارانی نشود تا از گشت و گذار خود بهتر لذت ببرند. همین طور، وقتی سر یک چهارراه کسانی که چراغ عبور آن ها سبز است و در انتهای مسیر قرار دارند، آرزومند این هستند که کماکان چراغ سمت مقابل قرمز باقی بماند تا آنها نیز از چهار راه عبور کنند. در مقابل، عده ای که چراغ عبور آن ها قرمز است، آرزومند این هستند که زودتر چراغ عبورشان سبز شود.

در هیچیک از دو مثال ذکر شده امکان این وجود ندارد که فلک خواسته هر دو گروه مقابل را فراهم کند و در مثال دوم واضح تر است که در صورتی که یکی از دو طرف را به خواسته خود برساند، بر خلاف عدالت عمل کرده است. پس در واقع، آرزوی هیچ یک از دو دسته فوق قابل برآورده شدن نیست.

اصل «عدم تقابل با قوانین هستی» : اصل دیگری است که اجازه دست یافتن به همه خواسته ها را نمی دهد. قوانین

مربوط به برپایی و اداره هستی، نظامی به عالم بخشیده است که هیچ درخواست و آرزویی آن را مخدوش نمی کند. اگر به خوبی به این مطلب واقف شویم، برای پی گرفتن میل شخصی خود، انتظار هیچ تغییری در آن نخواهیم داشت. رویدادهای طبیعی همچون زلزله، خسوف و کسوف، صاعقه، طوفان و... نشان می دهد با اینکه در قدیم، مردم در اثر بی اطلاعی از علت وقوع این وقایع از آنها ترس و وحشت داشته اند، این اتفاق تکرار شده است و

آرزوی این که این پدیده ها رخ ندهند، در رفع یا پیشگیری از آن، تأثیری نداشته است. این رویدادها همواره مطابق قوانین عالم هستی به طور قطعی تحقق می یابد و عدم کامیابی انسانها در اعمال آرزوهای خود مبنی بر کنترل این پدیده ها ما را به این نتیجه می رساند که هیچ روشی نمی تواند اصول ذکر شده را لغو کند. بر خلاف نظر کسانی که با نادیده گرفتن این اصول، سعی در رواج آرزو پروری دارند و فلک را تابع جاذبه سخن و اندیشه انسان معرفی می کنند و با دقت بر این توضیحات و مثالها می توان پی برد که تحقق همه آمال و آرزوها ممکن نیست. همچنین، می توان دریافت که نه تنها فلک، مأمور تبعیت از آنچه انسان می خواهد نیست؛ بلکه همواره بر خلاف اصرار او عمل می کند.

از این رو نباید برای دست یافتن به آرزوها پافشاری کرد و نسبت به فلک دیکتاتور بود؛ زیرا در این صورت، هوشمندی حاکم بر آن نسبت به وقوع و تحقق آرزوها مقاومت خواهد کرد. اما می توان پس از یک نظر به آرزوهای زمینی ذهن را برای همیشه از آنها رها کرد؛ به گونه ای که گویی هرگز مورد نظر نبوده است. امکان دستیابی به آن دسته از آرزوی زمینی که مورد توجه و تمرکز ما نیست، آسان تر فراهم می شود و آرزوهای رها شده راحت تر از آرزوهایی که به آن قفل شده ایم، تحقق می یابد.

به عبارتی دیگر، در صورتی که پس از یک نظر کوتاه به آنها، ذهن را از وجودشان پاک کنیم، فلک و هستی را به مقاومت در تحقق آنها بر نمی انگیزیم و همچنین، به این وسیله نشان می دهیم که ذهن ما در اسارت آرزوهای زمینی نیست. اگر ذهن در اشغال آرزوهای زمینی دور و دراز و دست نیافتنی گرفتار شود، همه انرژی خود را صرف آنها خواهد کرد و پس از مدتی مانند کلافی سر درگم از تصمیم گیری در خصوص ساده ترین امور زندگی نیز باز می ماند.

پس قانون جذب از نظر عرفان حلقه، با مفهومی که توضیح داده شد، رد می شود.

جلسه چهارم

تعریف هنر

هنر وسیله ای است برای ارتباط غیر مستقیم انسان با انسان .

با توجه به تعریف فوق ، در هنر حداقل دو عضو (دو انسان) تعریف شد ، یعنی **هنر با عرضه ی هنر ارتباط تنگاتنگ**

دارد و با وجود تنها یک انسان و بدون مخاطب هنر، هیچ هنری خلق نمی شود .

هنرمند واقعی کسی است که همیشه چیزی برای عرضه کردن داشته باشد ، و اگر در لحظه ای چیزی برای عرضه

کردن نداشته باشد، دیگر هنرمند نیست .

خداوند نیز بعنوان هنرمند ترین، آدم را به ملائک عرضه کرد.

والا ترین هنر ارتباط مستقیم انسان با انسان است.

انسان **خالق اصغر** است ، بنابراین هنرمند است . اما هر یک از ما به عنوان یک هنرمند چه چیزی برای عرضه کردن

داریم ؟

هر دریافتی از هستی، زکاتی دارد که بازتاب متناسب با آن دریافت است. به بیان دیگر، جهان هستی برای هر کسی

اسبابی فراهم کرده و به هر فردی استعدادی داده است که مستلزم شکر است و شکر آن، در قالب زکات یعنی

بازگرداندن یک کادو به هستی می باشد. بنابراین، در قبال هر یک از عواملی که برای ما مفید است یا خاطرممان را

آسوده کرده است، زکاتی وجود دارد: زکات علم، زیبایی، همسر و فرزند خوب، مال و شهرت و

مساله اینجاست که نسبت به شعوری که هستی به ما اعطا کرده است، ما چه چیزی به هستی برگردانده ایم؟ ...

زکات شعوری همه ما چگونه به هستی عرضه می شود؟

مثلا اگر فردی شعور خودنمایی، در قبال زیبایی ظاهری خود به هستی عرضه کند، با این ساطع کردن شعور منفی، نه

تنها زکات شعوری خود را نمی پردازد بلکه اثر منفی بر محیط اطراف و نیز انسانهای اطراف خود دارد.

در مورد مفهوم حجاب به معنای قطع نیاز به خودنمایی (قطع نیاز به انرژی نوع دو)، در دوره پنج بحث خواهد شد.

عدم شناخت ، فهم و درک هدف و وسیله

همه ی ما در زندگی با این سوال مهم روبرو هستیم که چه چیزی هدف و چه چیزی وسیله است؟ اهمیت این سوال

در این است که چون هر وسیله ای تاریخ انقضا و تاریخ مصرف دارد ، اگر وسیله ای را به جای هدف در نظر بگیریم ،

پایه های زندگی خود را بر آب بنا کرده ایمو هر لحظه ممکن است که این پایه ها فرو بریزد .

هدف عده ای از مردم خدمات علمی است و عده ای دیگر تلاش برای فرزندانشان . اگر هر یک از موارد علم ،

سلامتی ، ثروت ، قدرت ، شهرت ، دین ، فرزند ، همسر ، آرامش ، خوشبختی ، خدمت به خلق ، آزادی ، عبد بودن ،

ازدواج ، عشق ، عرفان و ... را در نظر بگیریم ، وسیله ای در راه نیل به یک هدف است و **آن هدف چیزی جز کمال نیست** . برای مثال از آموختن علم هدف دیگری دنبال می شود و همین طور دین ، وسیله ای است برای خدمت به خلق و ارتقاء . از این رو تنها یک هدف قابل قبول وجود دارد و جز آن، هرچه که هست برای این است که ما به سمت کمال برویم .

یکی از بزرگترین مشکلات بینشی که موجب بیماری می شود عدم شناخت هدف و وسیله است . ما می توانیم هدف یا وسیله را ستون زندگی خود قرار دهیم . اگر ستون زندگی را بر وسایلی از قبیل ثروت ، قدرت ، فرزند ، همسر و... قرار دهیم نتیجه ای جز ضرر در پی ندارد چرا که ثباتی ندارند . اما اگر هدف زندگی بر پایه ی کمال باشد از بین رفتنی نیست و ثابت است.

انسان فراز طلب است و از فراز لذت می برد؛ زیرا در فطرت خود میل به ارتقاء و کمال جویی دارد. اغلب ما بدون این که به این حقیقت واقف باشیم، به صورتی ناخودآگاه از فراز لذت می بریم. انسان گاهی این فراز را در کوهنوردی، پرواز و حتی مال اندوزی، تسلط بر کار و ... می یابد. اگر حرکت به سوی کمال را به حرکت به سوی قله تشبیه کنیم ، بهتر می توانیم برخی از قوانین حرکت را شناسایی کنیم:

1 – کوهنورد حرفه ای از بهترین وسایل استفاده می کند . برای او کارآیی آن ها مهم است و در این زمینه خساست ندارد در حالی که کوهنوردان غیر حرفه ای یا در حین کوهنوردی به وسایلی که تهیه کرده اند و به مارک زیبایی آن ها توجه دارند و یا وسایل غیر ضروری را با خود حمل می کنند .
در مسیر کمال نیز انسان می تواند بهترین امکانات زندگی را تهیه و از آن استفاده کند. انسان در مسیر کمال برای تهیه وسایل حرکت، خساست ندارد.

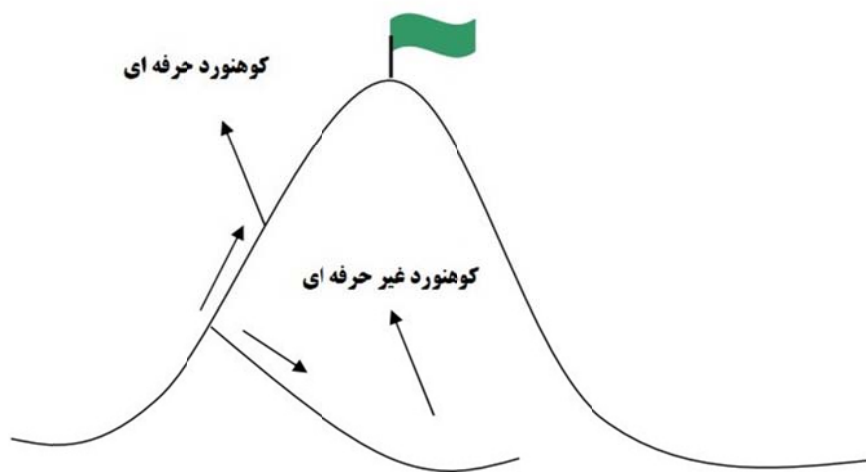
2 – کوهنورد حرفه ای بعد از تهیه ی وسایل ، دیگر به وسایل خود نگاه نمی کند . کوهنورد حرفه ای بهترین کفش را تهیه می کند ، اما به محض پوشیدن آن ها تنها قله را می بیند و دیگر اهمیت ندارد که چه چیزی و با چه قیمتی پوشیده است . کوهنوردان آماتور، در حین کوهنوردی تنها به وسایلی که تهیه کرده اند و به مارک و زیبایی آنها و تیپ خود توجه دارند. آنها دامنه کوه را تا سطوحی طی می کنند ولی هرگز به قله توجه ندارند.

در مسیر کمال نیز چشم انسان کمال جو به قله است نه به وسایل مورد استفاده برای صعود به این قله .

3 – کوهنورد حرفه ای هرگز تنها و یک نفره به سفر نمی رود . برای کوهنوردان حرفه ای یک اصل بسیار مهم است که هرگز بدون همراه به کوه نروند زیرا پیمودن چنین مسیری بدون وجود همراه و هم سفر، بسیار پر خطر است .
در مسیر قله کمال نیز نباید به تنهایی به قله رفت؛ زیرا با وجود همراهان، امکان لغزش و سقوط کمتر است و در صورت خطا می توان از یاری آنها مدد جست. همچنین، حتی اگر کسی که فقط به فکر صعود خود است، به کمال برسد، با این پرسش مواجه می شود که چرا فقط به فکر خود بوده، تنها آمده است؟

خواستن کمال فقط برای خود، نشان های بر خودخواهی است و ضدکمال محسوب می شود. این درست مانند وقتی است که کسی در یک آتش سوزی خود را از مهلکه نجات می دهد؛ اما با این که برای او مقدور است، به افراد دیگری که دچار این سانحه هستند، کمکی نمی کند. **در عرفان، نجات جمعی است؛ نه فردی.**

4- کوهنورد حرفه ای از سبک ترین وسایل برای رفتن استفاده می کند. چرا که وسایل سنگین رفتن تا قله را سخت تر می کنند. کوهنوردان آماتور، وسایل سنگینی را به دوش می کشند. در دامنه کوه کسانی را می بینیم که برای مثال یک دستگاه ضبط صوت بزرگ را در حالی که آهنگی را با صدای بلند پخش می کند، به روی شانه خود گذاشته اند؛ هندوانه ای بزرگ زیر بغل دارند و یک منقل هم از پشت به خود آویزان کرده اند!! شما با دیدن آنها فوراً حدس می زنید که به هیچ وجه قصد صعود و بالا رفتن از کوه را ندارند. آنها از اولین نقطه ای که بتوان به دره سرازیر شد و خود را به لب رودخانه رساند، تغییر مسیر می دهند و به جای صعود به قله، به دره سرازیر می شوند و منقل خود را برای درست کردن کباب آماده می کنند؛ هندوانه را داخل آب خنک رودخانه می گذارند و در حالی که صدای آهنگ ضبط صوت آنها آرامش کوهستان را به هم زده است، نگاهی به کوهنوردان می اندازند و در دل به آنها می خندند که این بینوایان می خواهند عرق ریزان خود را به نوک قله برسانند که چه بشود؟...



(با تشکر و اجازه از دوستانی که این شکل را در صفحات مختلف اینترنت به اشتراک گذاشته بودند)

اما کوهنورد حرفه ای بر خلاف این گروه کاراترین و سبکترین وسایل را تهیه می کند. از این منظر در مسیر عرفان و کمال تنها نظر مهم است و هیچ نیازی به تکنیک ها و وسایل و اسباب آویختنی که فقط بار اضافه هستند و مسیر را طولانی می کنند، نیست.

کمال با آویزان کردن و یا حمل کردن وسیله ای مثل انگشتر و ... حاصل نمی شود. عرفان حقیقی با واژه های ثقیل بیگانه است. عرفان تحولی درونی است که هیچ نمود عینی ندارد و در انتها به «نظر» می رسد.

پس یک کوهنورد حرفه ای بر حسب توان مالی خود، بهترین وسایل را برای کوهنوردی فراهم می کند. برای او سبک بودن این وسایل و کارایی آن ها مهم است و در این زمینه خساست ندارد. در حرکت به سوی کمال نیز لازم است از بهترین و ساده ترین امکانات استفاده کرد. گم شدن در الفاظ و اصطلاحات سنگین و پیچیده مناسب ارتقاء و کمال نیست. بسیاری از کتب عرفانی خواسته اند که مفاهیم عمیق عرفانی را با واژه های سنگین و ثقیل و پیچیده، منتقل کنند که نتیجه آن فرار از عرفان بوده است. اما در واقع، می توان مفاهیم عرفانی را با ساده ترین واژه ها انتقال داد.

5- ایستگاه ها : گاهی برای کوهنورد لازم می شود که برای استراحت در ایستگاه هایی در مسیر قله توقف کند. ایستگاهها حتی کمی فرد را از مسیر اصلی دور می کند و معمولا در جایی بنا می شود که خوش آب و هوا و سبزه و زیبایی است.

اما کوهنورد حرفه ای نباید جذب این زیبایی ها شود که از صعود به قله غفلت کند ، بنابر این لازم است پس از تازه کردن نفس، ایستگاه را ترک کند و مجددا به مسیر اصلی بازگردد . این نکته در پیمودن مسیر قله بسیار اهمیت دارد. از این رو باید در مورد ایستگاه ها به این توصیه توجه کرد که :

به هر چمن که رسیدی ، گلی بچین و برو ...

عدم شناخت، فهم و درک عشق زمینی

ذات مقدس خداوند، همه هستی را با «عشق» متجلی کرده است و عشق او، عامل وجود هر چیزی در کل عالم است. به عبارت دیگر، اولین حرکت در خلقت، حرکتی مبتنی بر عشق است و در نظام آفرینش، همه حرکت های بعد از آن نیز همین ویژگی را دارد.

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

نه تنها عامل تجلی، چیزی جز عشق و رحمت خداوند نیست، آن چه به آدم معنایی متفاوت از سایر مخلوقات بخشیده است، عشق است. او حامل امانت عشق شد؛ در حالی که آسمان و زمین از تحمل آن سر باز زدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه ی کار به نام من دیوانه زدند

به طور کلی «آدم» عشق را در سه مرحله تجربه می کند:

مرحله اول: در این مرحله، پس از آن که «آدم» مورد سجده قرار گرفت و متوجه شد که همه هستی به خاطر او به وجود آمده است و حتی خود خداوند نیز به دلیل خلقت او به خود تبریک می گوید، به خود معطوف شد و به دنبال این که پی به وجود خود برد، عاشق خویش شد. به این ترتیب، او اولین مرحله عشق را تجربه کرد و به **خودشیفتگی** مبتلا شد.

مرحله دوم: در حال حاضر اغلب ما تحت نام بشر در حال تجربه این مرحله هستیم. ما در این مرحله، از قابلیت دوگانه برخورداریم و قادریم هم عاشق خودمان باشیم و هم عاشق چیزی یا کسی غیر از خود؛ یعنی بین عشق به خود و دیگری در نوسان هستیم تا این که بتوانیم به طور کامل این عشق را به غیر از خود معطوف کنیم و در اثر آن، جلوه رحمانی یابیم و از خودشیفتگی رها شویم. نوزادی که در این دنیا پا به عرصه وجود می گذارد، خود شیفته متولد میشود. در نتیجه، همه علاقه و توجه او در رابطه با رفع نیازهایش است و حتی اگر مادرش را طلب می کند، برای رفع گرسنگ است. البته اگر احساس گرسنگی نبود و او طالب مادر نمی شد، نمی توانست رشد کند و پس از بلوغ، با کمال و تعالی، خود را از خودشیفتگی برهاند.

مرحله سوم: در مرحله سوم، انسان به طور کامل عشق خود را معطوف به غیر خود میکند. این مرحله که در آن، عشق معطوف به بیرون خواهد بود، مرحله **تجربه رحمانیت** است.

رحمانیت = عطف کامل به بیرون = عشق کامل = عشق پخته

خورشید در بخشندگی نور، رحمانیت کامل دارد و بدون این که برایش مهم باشد به چه کسی می تابد و آیا در قبال این تابش چیزی دریافت می کند یا نه و از او ستایش می شود یا مورد تنفر قرار می گیرد، نورافشانی می کند. درختی که میوه و ثمر خود را ایثار می کند نیز، هرگز نمی پرسد چه کسانی می خواهند ثمره آن را تناول کنند و در عوض، چه پاداشی به او خواهند داد. عشق پخته همین ویژگی را دارد و در تجربه آن، عطف کامل به بیرون است و از خود دیگر خبری نیست.

از مردمک دیده باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

عشق زمینی در رسیدن به مرحله ای از عشق که تجربه رحمانیت است، نقش دارد. **عشق زمینی مانند تکه پنیری است که جلوی لانه موشی گذاشته می شود تا موش به خاطر آن تکه پنیر از لانه خود بیرون آید.** آنچه انسان را از خودشیفتگی (که مرحله اول عشق است) بیرون می کشد، عشق به غیر خود است. انسان به واسطه این عامل و با دور شدن از خود، عشق خدا را می یابد. در حقیقت، عشق به دیگری عاملی می شود تا به مدد آن از خود جدا شود و به تجربه از خود بی خود شدن و رهایی از خودشیفتگی دست یابد. (رجوع به بحث شمس من و خدای من - دوره دو) تا تو پیدایی خدا باشد نهان

به هر حال عشق زمینی، عاملی است که در نهایت انسان را به عشق خدا می رساند:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است
برای رسیدن به بالاترین درجه عشق، باید پله پله مراحل را طی کرد که با پیمودن آن، انسان به تدریج تاب و تحمل عشق بزرگ الهی را پیدا می کند.

این از عنایتها شمر کز کوی عشق آمد ضرر عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد تا او در آن استا شود شمشیر گیرد در غزا

عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود با عشق رحمان می شود چون آخر آید ابتلا
اگر به یک فرد مبتدی شمشیر واقعی داده شود، به طور حتم به خود و دیگران صدمه وارد خواهد کرد. بنابراین، لازم
است ابتدا با شمشیری چوبین تمرین کند و پس از آن، شمشیر واقعی در دست بگیرد.
در تجربه عشق الهی و قرب و نزدیکی به او نیز آمادگی هایی لازم است. در هر مقطع از چرخه «انا لله و انا الیه
راجعون»، به نوعی این آمادگی حاصل می شود. آدم در حرکت خود در چرخه «انا لله و انا الیه راجعون» آمادگیهای
دیگری نیز کسب می کند که در پایان موجب لقاء رب می شود. در این دنیا یکی از عوامل مؤثر برای این هدف،
تجربه عشق زمینی است که به آن عشق مجازی نیز گفته می شود. در حکمت الهی مقدر است که او با تجربه این
عشق، پله ای از مدارج رحمانیت الهی را طی کند و به درک آن نایل شود.

حکمت حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقان همدگر
قابلیت کسب تجربه عشق، یکی از نقاط عطف طراحی انسان است؛ اما به طور عمده، انسانها عشق را نوعی اسارت
تلقی می کنند که طرفین را در جریان یک عشق زمینی درگیر می کند. در حالی که در طرح الهی، عشق عاملی برای
تجربه وحدت زمینی و رسیدن به یکتابینی است. **با رسیدن عاشق به یکتابینی نمی توان نظر او را از معشوق منحرف
کرد. او در قالب عشق یکتایی می بیند و در عشق موحد می شود.** توحید، درک یکتایی خداوند است که با درک
یکتایی تجلیات الهی یعنی درک تن واحده هستی و درک آدم به دست می آید. گوشه ای از درک این یکتایی در
تجربه وحدتی حاصل می شود که عشق زمینی ایجاد می کند. طراحی شگفت انگیز قابلیت این عشق در وجود انسان،
نه تنها بی دلیل نیست؛ بلکه شاهکار خلقت است. او می تواند از درس وحدتی که در این تجربه به دست می آورد، در
حرکت به سوی کمال بهره برد.

آن نفس که عاشق شد، اماره نخواهد شد (مولانا)

در این جا منظور از عشق زمینی، عشقی است که سودجویی عقل در آن وجود ندارد و عاشق، معشوق را برای منفعت
خود نمی طلبد. بسیاری از انسانها به جای بهره مندی از قابلیت عشقی که در وجود خود دارند، عشق بر پله عقل را
دنبال می کنند. می توانیم به این خواستن عقلانی که با خواستن از روی عشق به کلی متفاوت است، «دوست داشتن»
بگوییم. خواستن بر پله عشق، متضمن تأمین منافع انسان نیست و ممکن است حتی جان او را نیز به خطر اندازد. در
حقیقت، دوست داشتن با عاشق بودن به کلی متفاوت است؛ زیرا دوست داشتن بر اساس توصیه عقل است. عشق
اغلب انسانها عشق عقلانی است. در این موارد، این عقل است که پیشنهاد دوست داشتن را می دهد؛ اما با عشق
اشتباه گرفته می شود.

در واقع، در دوست داشتن های عقلانی، اگر علت تمایل و علاقه از بین برود، آن علاقه نیز متزلزل می شود و تاریخ
انقضای آن فرا می رسد. زیرا تمایلات احساسی که با منفعت طلبی عقل ایجاد می شوند، تاریخ مصرف دارند و می
توانند جایگزین پیدا کنند.

عده ای از انسانها به واسطه فعال بودن نرم افزار عقل و عدم بهره برداری از نرم افزار عشق، از قابلیت عشق ورزی ضعیفی برخوردار هستند و گمان می کنند همه چیز را می توان با روابط منطقی حل و فصل کرد یا به نتیجه رساند. این موضوع برای بخش احساسی و عاطفی زندگی آنها بسیار خطرناک است و به طور معمول، منجر به شکستهای سختی می شود.

برداشت ذهنی بسیاری از همین افراد این است که عشق زمینی یک قمار است که یا در آن برنده می شویم و یا بازنده و اگر در قمار عشق برنده نشویم، زندگی بر باد رفته، فنا می شود. حتی، عده زیادی از آنها به دلیل این ناکامی در همان دوران جوانی دچار سرخوردگی، افسردگی، بدبینی و ... می شوند. به طور کلی، به فلسفه عشق و هدف و منظور از آن، به ندرت توجه شده است و از آن جا که **همه عشقهای عقلانی تاریخ انقضا دارند**، درصد قابل توجهی از افراد باید در انتظار شکست و ناکامی باشند.

کاربرد نعمت الهی عشق در نظام خلقت، شکوفایی انسان است. این نعمت می تواند به او رشد و تعالی ببخشد؛ اما در عمل، سوء برداشت از آن و عدم درک عشق بر پله عشق، می تواند منجر به پژمردگی و افسردگی و منتهی به سقوط و سرگردانی انسان و حتی بیماری های مختلف شود. از این بدتر آن است که عده زیادی نیز با شکست در این قمار، دست به خودکشی می زنند و به این ترتیب، یک ارزش بزرگ الهی تبدیل به ضد ارزشی بسیار پست، زشت و کریه می شود.

همه این مشکلات به این دلیل به وجود می آید که اکثر انسانها (خصوصاً نسل جوان که در آغاز راه زندگی، بیشتر در معرض این تجربه بزرگ قرار می گیرند) درباره عشق زمینی به بینش، فهم و درک لازم نرسیده اند. بنابراین، لازم است که منظور و فلسفه این تقدیر الهی آموزش داده شود و شفاف و آشکار گردد و شاید بهتر باشد که از همان دوران کودکی مقدمه این آموزش آغاز شود و بینش آنان در این زمینه اصلاح گردد تا از بروز فجایع بعدی جلوگیری به عمل آید. از جمله، لازم است که مفاهیم بنیادی پله عقل و پله عشق مورد تعلیم قرار گیرد. به هر حال باید دانست که انکار اشکالات مطرح شده، به رفع آنها کمکی نمی کند و آنچه می تواند راهگشا باشد، تجهیز به بینش صحیح درباره عشق زمینی است.

جلسه پنجم

عدم شناخت، فهم و درک قوانین حاکم بر جهان هستی

اعتقاد داریم که هر چیزی که از خداوند ساطع می‌گردد، چیزی جز رحمت نیست. این ما هستیم که با عدم شناخت، فهم و درک قوانین حاکم بر هستی، زمینه برای آسیب‌رسانی به خود را فراهم می‌کنیم. **غضب الهی** به معنای همین عدم شناخت، فهم و درک قوانین حاکم بر هستی است. به عنوان مثال با عدم شناخت زلزله و ساخت خانه‌های در معرض آسیب، با یک زلزله، غضب الهی برای ما جاری شده و دیوار خراب می‌شود. اما اگر خانه‌های خود را محکم بسازیم، زلزله دیگر برای ما غضب الهی نخواهد بود. ضمن اینکه در دوره پنج متوجه خواهیم شد که همه اتفاقات طبیعی به نوعی برای حیات امروز ما مفید بوده است.

غضب الهی به نحو قانونمندی اعمال می‌شود و وقتی که قوانین طبیعی و رفتار صحیح نسبت به جهان هستی را رعایت نکنیم، تحقق می‌یابد. در حقیقت، غضب الهی، مجازاتی است که به طور طبیعی و در چارچوب قوانین الهی برای انسانی که در مقابل نظام هستی قرار می‌گیرد، رخ می‌دهد. برای مثال، عدم رعایت بهینه مصرف اکسیژن جو که در فرایندی موجب ذوب شدن یخ‌های قطبی می‌شود، **طوفانی عظیم نظیر طوفان نوح** را به جریان در می‌آورد که غضب الهی ناشی از اشتباه انسان محسوب می‌شود. به بیان دیگر، **غضب الهی بازتاب قانونمند و نتیجه اعمال منفی انسان است.**

همه کتب آسمانی، انسان را به تفکر و تعمق در باره کتاب هستی (ذلک الکتاب) دعوت کرده‌اند. **شاید بزرگترین گناه انسان این باشد که روزی به دنیا بیاید و روزی هم از دنیا برود؛ بدون آن که قوانین و اصول حاکم بر هستی را بشناسد.** بدون اینکه پرسد برای چه آمده و برای چه رفته است... با شناخت این قوانین، پایه و اساس بینشها از کتاب آیات آشکار الهی (کتاب مبین) استخراج می‌شود و عدم این شناخت از عمده مسایلی است که منجر به مشکلات بینشی و بیماری می‌شود

مروری بر برخی از قوانین حاکم بر هستی خواهیم داشت:

1- قانون نسبیّت

یکی از قوانین حاکم بر جهان هستی، قانون نسبیّت است. این قانون، نسبی بودن وقایع و عدم قطعیت آنها را نشان می‌دهد. برای فهم بهتر این موضوع می‌توان چند سوال را به عنوان نمونه مطرح کرد و پاسخ به آنها را مورد بررسی قرار داد:

- آیا مصرف خوراکی مرگ موش برای انسان مضر است؟

- آیا شیطان بد است؟

به طور معمول پاسخی که بسیاری از ما به این نوع پرسش‌ها داریم، با پاسخ‌هایی که با توجه به قانون نسبیّت ارائه می‌شود، متفاوت است. انسان هرروز با تعداد زیادی از این سوال‌ها و بسیاری از مسائل و

مشکلات کوچک و بزرگ مرتبط با آن مواجه می شود. در این موارد اگر «دیدگاه نسبیته» در بینش او شکل نگرفته باشد، دچار اشتباهات فاحشی خواهد شد. سه نمونه از نسبیته در بینش انسان، عبارت است از:

الف - نسبیته خوبی و بدی

ب- نسبیته مالکیت

ج-نسبیته زشت و زیبا

الف - نسبیته خوب و بد: اگر سوال شود که شیطان خوب است یا بد چه جوابی خواهیم داد؟

جوابی که با در نظر نگرفتن نسبیته ارائه می شود، این است که به طور مسلم و مطلق شیطان بد است. وقتی می گوئیم به طور مطلق، منظور این است که وجود شیطان هیچ گونه امتیازی نمی تواند داشته باشد. به طور معمول دید انسان مطلق گرا است و به همین دلیل همانگونه که بررسی خواهد شد، بسیار شکننده و آسیب پذیر است. اما در «دیدگاه نسبیته» با توجه به حقیقت هر پدیده و ماواری هر جریان، عدم قطعیت خوبی و بدی آن به اثبات می رسد و بینش متعالی تری به دست می آید.

برای مثال در خصوص سوال مطرح شده می توان با توجه به «دیدگاه نسبیته» گفت که بدون وجود عوامل ضد کمال، کمال ارزشمند نیست و در صورت وجود شیطان و غلبه بر آن است که انسان می تواند متعالی شود. اگر شیطان نبود، گذشتن از چه مانعی و فتح چه قله کمالی باعث تعالی الهی او می شد؟! در واقع شیطان وسیله آزمایش انسان است و سنگ محکی برای تعیین میزان خلوص او به شمار می آید. به عبارتی دیگر، اگر با شیطان روبرو شدیم و توانستیم از سد آزمایشاتی که برای ما تدارک دیده است عبور کنیم، آنگاه می توانیم به کار آزمودگی خود در رابطه با کمال و تعالی الهی خود مطمئن شویم و در این صورت است که حرکت انسان با ارزش است. بنابراین، وجود شیطان در کمال ما نقش دارد و اگر شیطان نبود، به دنبال خدا گشتن هم نبود. هر چه که خلق شده است نعمت است و از فایده ای بر خوردار است. از سوی دیگر اگر شیطان را بد مطلق بدانیم، منشاء و خالق بدی، خود او خواهد بود. در این صورت باید خوب مطلق نیز وجود داشته باشد که خالق خوبی به شمار رود. این خالق خوبی از نگاه کسی که به وجود خداوند معتقد است، نمی تواند کسی جز «او» باشد و با این بینش شیطان به عنوان خالق بدی در مقابل خداوند به عنوان خالق خوبی قرار می گیرد و این مطلق بینی در مورد شیطان، اعتقاد به دوئیت و شرکی آشکار خواهد بود.

شبکه مثبت یا جبرئیل نیز خوب مطلق نیست زیرا قانون نسبیته برای تمامی هستی برقرار است. شبکه مثبت برای کسانی که زیر پرچم مثبت هستند خوب خواهد بود اما بر اساس مکانیسم «مکروا و مکر الله» برای دشمنان این شبکه و افرادی که با شبکه منفی هم پیمان هستند باعث بروز مشکلات و حمله های فراوانی می گردد.

اگر سوال شود مرگ موش خوب است یا بد چه پاسخی خواهیم داد؟

اگر به منظور اطلاع از بینش رایج از افراد پرسیم که خوردن مرگ موش برای سلامتی انسان خوب است یا بد اکثریت آنها خواهند گفت که به طور قطع خوردن مرگ موش برای انسان مضر است. اما مرگ موش که همان آرسنیک سفید است ماده اصلی داروهای بیماری های مقاربتی است و کشف آن نیز به تجربه ای در قرن گذشته باز می گردد. در این زمان جوانی از ترکیه مبتلا به بیماری مقاربتی بود که به دلیل عدم راهکار درمان برای این بیماری تصمیم به خودکشی گرفت و به همین منظور اقدام به خوردن مرگ موش کرد. اما با کمال تعجب شاهد این تجربه عجیب شد که نه تنها از دنیا نرفت بلکه بیماری او نیز بهبود پیدا کرد. وی بلافاصله این موضوع را به پزشکان آلمانی اطلاع داد و این تجربه منجر به ساخت داروهای بیماری های مقاربتی شد.

یکی از عواملی که انسان را به عالم کثرت سوق می دهد، «مطلق بینی» اوست. برای مثال، ما دوستان زیادی داشته ایم که امروز دیگر در زمره دوستان ما نیستند. اگر به علت کنار گذاشتن آنها و یا علت اینکه چرا آنها ما را تردد کرده اند بیاندیشیم، در می یابیم که عامل اصلی این جدایی ها «مطلق بینی» است. زیرا بیشتر آنها تا زمانی در نظر ما خیلی خوب و عالی بوده اند و از مصاحبت و دوستی با آنها لذت برده ایم. ولی به محض اینکه یک رفتار ناخوشایند از آنها دیده ایم، آن را تعمیم به عام داده ایم و به طور مطلق قضاوت و از ادامه دوستی و معاشرت با آنها خودداری کرده ایم. یعنی به یکباره نظیرمان عوض شده است؛ آنها را کنار گذاشته ایم و در نتیجه از وحدت جدا و دچار کثرت شده ایم

ب- **نسبیت مالکیت:** اگر از خود سوال کنیم: «دستی که در خدمت من است و با آن کارهای خود را انجام می دهم، مال من است یا خیر؟» چه پاسخی خواهیم داد؟ اگر پرسیم «آیا مالک اتومبیلی که خریداری کرده ام و سند آن نیز متعلق به من است، هستم یا خیر؟» به چه جوابی خواهیم رسید؟
به این گونه سوال ها با اطمینان پاسخ می دهیم که «بله» اما می دانیم شاید روزی برسد که دست خود را از دست بدهیم و یا زمانی که اتومبیل ما سرقت شود... با مراجعه به بیمارستان ها ، ادارات پلیس و... و مشاهده افرادی که دچار سوانح مختلفی شده اند و با یک اتفاق ساده در ثانیه ای بسیاری از آنچه که می پنداشتند مالک آن هستند را از دست داده اند برای مثال اعضای بدن خود، فرزندان خویش، اموال و دارایی های خود و... را از دست داده اند.

اگر دقت کنیم، متوجه می شویم با اینکه انسان به طور ظاهری مالک به حساب می آید و برای آن اسنادی نیز در اختیار دارد در حقیقت مالک هیچ چیزی نیست و مالکیت او اعتباری است. این امر تابع «نسبیت مالکیت» بوده، بر مبنای آن، انسان فقط تا اطلاع ثانوی مالک به حساب می آید و آنچه که در اختیار اوست،

به صورت امانت و موقتی بوده، هر لحظه می تواند زمان از دست دادن آن باشد. زیرا در حقیقت مالک اصلی خداست (و لله ما فی السموات و ما فی الارض) و مالکیت انسان نسبی است.

عدم تجهیز به این بینش انسان را دست خوش اضطراب ها، استرس ها، افسردگی ها و بیماری هایی می کند و از بزرگترین عوامل ایجاد بیماری به حساب می آید .

ج- **نسبیت زشت و زیبا** : اگر بتوان انسان را از جهان هستی مادی بیرون گذاشت، زشتی و زیبایی مفهوم خود را از دست می دهد. در حقیقت، جهان هستی به خودی خود تعریفی برای زشتی و زیبایی ندارد. این انسان است که به جهان هستی معنا می دهد و آن را تعبیر و تفسیر می کند و گرنه در طبیعت، زشت و زیبا همه جا در کنار هم قرار دارند و از بابت آن هیچ اعتراضی وجود ندارد.

پر طاووس را مبین و پای بین
تا که سوء العین نگشاید یقین

همچنین تعریف زشتی و زیبایی و ملاک های آن در طی تاریخ نیز تغییراتی داشته اند و برخی ویژگی های ظاهری زمانی جزو زیبایی ها محسوب می شدند در صورتی که امروزه نه تنها به عنوان ویژگی های زیبایی مطرح نیستند بلکه از ملاک های زشت بودن نیز محسوب می گردند.

2- قانون نظم و بی نظمی

اکثر افراد در مواجه شدن با یک بی نظمی ظاهری برای مثال نامرتب بودن لباس شخصی دیگر، نامرتب بودن محیط پیرامون و... دچار آشفتگی و درگیری ذهنی می شوند و در صدد رفع هر چه سریع تر آن بی نظمی ظاهری اقدام می کنند برای مثال وسایل محیط زندگی را سریع در سر جای قبلی و متعارف خود قرار می دهند و یا به شخص دیگر تذکر می دهند که لباس خود را مرتب کند و...

حال با پرسشی رو به رو هستیم که در زندگی **نظم بهتر است یا بی نظمی؟**

بنابراین به معرفی از نظم نیازمندیم:

نظم الگوی ذهنی است که هر فرد برای خود می سازد و در نتیجه شرایط پیرامون خود را با آن الگوی ذهنی متعارف خود می سنجد و در طی آن بی نظمی را تعریف می کند. برای مثال شهری را تصور کنید که در آنجا همه ی افراد دکمه های پیراهن خود را نامرتب ببندند، بنابراین الگوی ذهنی آنها به این صورت تعریف می شود و اگر کسی دکمه های پیراهن خود را مرتب بسته باشد، از دید افراد شهر بی نظم تلقی می شود.

حال می خواهیم ببینیم که **جهان هستی از نظم به وجود آمده یا از بی نظمی؟**

در این راستا اگر به آسمان و چیدمان ستارگان بنگریم، مشاهده می کنیم که در چیدمان ستارگان هیچ
نظمی وجود ندارد. اما اگر چیدمان ستارگان را به دست انسان می سپردند، قطعاً مجموعه ای بسیار منظم و
شاید متقارن از چیدمان آنها در آسمان پدید می آورد. در جنگل های طبیعی نیز، در نحوه ی قرار گیری
درختان، این بی نظمی به چشم می آید. حال اگر جنگل های مصنوعی را مشاهده کنیم، تمام درختان را در
ردیف های منظم و مرتب می بینیم.

همواره می دانیم که انسان در شرایط حاکم بر جنگل های طبیعی احساس آرامش و راحتی بسیار بیشتری
نسبت به جنگل های مصنوعی دارد. یعنی انسان در محیطی که در الگوی متعارف ذهنی اش بی نظم تعریف
می شود احساس آرامش بیشتری دارد!

بنابراین **جهان هستی، دارای ظاهری کاملاً بی نظم است** برای مثال چیدمان ستارگان، سیاره ها و کهکشان
ها، درخت ها و... اما در عین بی نظمی کاملاً قانونمند و پیرو نظم خاصی است برای مثال با سرعت و زاویه ی
مشخصی در مسیر خود حرکت می کنند و هرگز از مسیر مشخص خود به طرفین منحرف نمی شوند.
بنابراین **باطن جهان هستی کاملاً منظم است.**

اما رفتار انسان کاملاً متفاوت با رفتار طبیعت است. انسان ظاهر زندگی خود را بسیار منظم نشان می دهد،
برای مثال همه چیز باید در محل متعارف خود قرار گیرد، همه چیز باید صاف و مرتب باشد، رنگ لوازم
خانه باید با یکدیگر هماهنگ و Set باشد و ... اما در باطن کاملاً بی نظم است؛ برای مثال در اکثر مواقع
برای پیدا کردن اشیاء دچار مشکل می شود. گویی که تنها پوسته ای برای خود ساخته اما از درون به هم
ریخته و آشفته است و نیز چارچوبی به نام Set برای خود تعریف کرده است. در هیچ کجای طبیعت این
چارچوب دیده نمی شود. برای مثال در طبیعت انواع رنگ ها را در باغ ها و گل ها در کنار یکدیگر می
بینیم اما هرگز حاضر نیستیم آن ترکیب رنگ را در لباس خود به کار ببریم و ترکیب برخی رنگ ها را به
طور کلی از زندگی خویش حذف می کنیم و تنها ترکیب چند رنگ مشخص با هم را می پذیریم، برای مثال
ترکیب رنگ کرم با رنگ قهوه ای را می پسندیم و این ترکیب در الگوی ذهنی ما پذیرفته شده است اما
حاضر به تحمل ترکیب رنگ های قرمز و نارنجی و سبز و زرد و ... نیستیم. بنا براین همه چیز در طبیعت را
پارچه پارچه کرده ایم. به قول سهراب سپهری:

«من نمی دانم چرا می گویند اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست؟

گل شبدر چه کم از لاله ی قرمز دارد

چشم ها را باید شست جور دیگر باید دید

واژه را باید شست

واژه باید خود باد

واژه باید خود باران باشد.»

...

پارچه پارچه کردن جهان هستی از مصادیق شرک (رجوع به جزوه دوره شش). برای مثال زمانی که فرد مدتی را در یک خانه ی روستایی که از سادگی و شباهت بیشتر با طبیعت برخوردار است و ظاهری بی نظم تر دارند، سپری می کند؛ احساس بهتری نسبت به حضور در خانه هایی با چیدمان منظم و دقیق، خواهد داشت. همان طور که پیش تر گفته شد یکی از تضاد های انسان، تضاد با جهان هستی است که در واقع تضاد با قوانین حاکم بر هستی نیز در دل آن قرار دارد. **جهان هستی از نظم و بی نظمی ساخته شده است** و این دو در تعادل قرار دارند و هر دو در کنار هم معنی می دهند و نظم مطلق و بی نظمی مطلق معنا ندارد. یکی از دلایلی که انسان در زندگی خود دچار بیماری و گرفتاری است، مطلق بینی نسبت به نظم است.

حال این سوال مطرح می شود که **نظم برای زندگی است یا زندگی برای نظم؟**

به طور قطع پاسخ خواهیم داد که نظم برای زندگی... زیرا هدف از ایجاد نظم، زندگی کردن در آسایش و راحتی بیشتر است. و تا آنجایی برای ایجاد نظم می کوشیم که زندگی را مختل نکند و باعث اضافه بار و سختی بیش از حد در زندگی فرد نباشد، بسیاری افراد تمام طول زندگی خود را به برقرار کردن نظم ظاهری اختصاص می دهند و در واقع زندگی و سلامت خود را فدای نظم می کنند.

بحران نظم زدگی

گاهی در جامعه شاهد اتفاقاتی هستیم که توجیه انگیزه وقوع آنها مشکل به نظر می رسد. برای مثال، آسیب رساندن به تلفن های عمومی، تخریب صندلی اتوبوس ها، شکستن شیشه قطارها و... که اصطلاحاً به آنها رفتارهای Antisocial (ضد اجتماعی) گفته می شود. شواهد نشان می دهد کسانی که به انجام آن مبادرت می کنند، از آن لذتی می برند. آنها به ندرت این کار خود را کنار می گذارند و ممکن است همه عمر را با این رفتارها سپری کنند. همچنین افرادی از خانواده های مرفه و آبرومند هستند که بدون نیاز مالی، به طور مکرر دست به دزدی می زنند. تحلیل های متفاوتی نسبت به این گونه رفتار های غیر عادی وجود دارد. روان شناسان به یک نحو ریشه یابی می کنند؛ جامعه شناسان به نحوی دیگر و...

دنیای یک طفل منطبق با چارچوب های هستی و بر اساس قانون نظم و بی نظمی برنامه ریزی شده است. برای مثال، کودکی که با تمام وجود طالب بدست آوردن یک اسباب بازی است و با پافشاری تمام آن را بدست می آورد، پس از بدست آوردن آن اسباب بازی مدتی با آن بازی می کند و حتی اجازه نمی دهد

کسی به آن دست بزند؛ اما پس از مدتی به طور عمدی شروع به خراب کردن و شکستن آن می کند. در واقع دنیای ذهن یک طفل موافق با «ساخت و تخریب» و بر اساس نظم و بی نظمی است.

اما بسیاری از والدین برای سهولت کار خود تمایل دارند که آنها فقط یک بخش از برنامه نرم افزار وجودی خود را مورد استفاده قرار دهند و تنها «نظم» را در همه امور خود به کار بگیرند.

نرم افزار بینش والدین و مربیان بر اساس قانون نظم و منطق تنظیم شده است و به همین دلیل قصد دارند که فرزندانشان نیز از همان کودکی بر اساس همین نظام بینشی عمل کنند. بنابراین به آنها عقل، نظم و منطق را القا می کنند و بعد هم افتخار می کنند که این بچه ها بسیار عاقل و منظم هستند.

تمام تلاش آنها و سیستم های آموزشی و پرورشی بر محوری پایه ریزی می شود که هر چه بیشتر بتوانند نظم پذیری را به کودک تحمیل کنند و به اصطلاح خودشان، به بچه نظم و ترتیب آموزش دهند؛ اما به این ترتیب یک بخش از نرم افزار وجود آنها عقیم می شود. در حقیقت، این برنامه با نرم افزار طبیعی کودک در تقابل قرار دارد و به محض اینکه کنترل بر او کمتر شود (به طور معمول در سن بلوغ) این تضاد خود را آشکار می کند و تقابل این دو برنامه باعث طغیان نوجوان و جوان علیه نظم و منطق می شود. طغیانی که نا خودآگاه است و هر جا بتواند نظم را بهم بزند، نا خودآگاه موجب لذت می شود.

چنین افرادی وقتی یک کیوسک تلفن عمومی مرتب و تمیز را می بینند، ناخودآگاه و به طور غیر ارادی به آن صدمه وارد می کنند تا نظم آن را بر هم زنند و از این امر لذت برند. هی چیزی که سمبل نظم باشد، چنین افرادی را ناخودآگاه آزار می دهد و به تخریب او می دارد. برای مثال، حرکت یک قطار که سمبل نظم است برای این دسته به طور ناخودآگاه آزار دهنده است و چنانچه بتوانند سنگی را به سمت آن پرتاب کنند این نظم به هم می خورد و موجب شادمانی درونی آنها می شود. پس این کار را انجام می دهند و از این کار غرق لذت می شوند؛ بدون آنکه خود به چرایی آن واقف باشند.

به طور کلی به دنبال تحمیل نظم و منطق به اطفال، در ضمیر ناخودآگاه آنها عارضه «نظم زدگی» و «منطق زدگی» ایجاد می شود و ناخودآگاه با نظم و آنچه که سمبل نظم است، مقابله می کنند. در جوامع پیشرفته تر که اعمال نظم بیشتر است، در مرحله بروز نظم زدگی و منطق زدگی با حوادث جدی تر و رفتار های خراب کارانه بیشتری مواجه می شویم. برای مثال، در غرب (که از تکنولوژی و نظم بیشتری برخوردار است) گاهی اخباری از این قبیل می شنویم که نوجوانی با اسلحه ای به مدرسه وارد شده است و به سوی دانش آموزان دیگر شلیک کرده است.

در بعضی افراد، طغیان علیه نظم به گونه ای تظاهر پیدا می کند که به اصطلاح دیو وارونه کار می شود و هر چه گفته می شود، آنها خلاف آن را انجام می دهند. در خانواده های پر جمعیت که به نحوی افراد درگیر نوعی دیکتاتوری هستند نیز این طغیان به شکل دیگری بروز می کند.

یکی دیگر از انواع طغیان علیه نظم و منطق، واکنش جنسیتی است. در این صورت فرد برای دهان کجی به عقل و منطق و نظم، به طور نا خود آگاه علیه تمایل طبیعی جنسی واکنش نشان می دهد. در نرم افزار درونی انسان، تمایل به جنس مخالف برنامه ریزی شده است اما وقتی این طغیان رخ می دهد؛ تبدیل به تمایل به جنس موافق می شود. (هم جنس گرایی) و چون این مقابله با بخشی از منطق حاکم بر رفتار انسانی است، ناخودآگاه موجب رضایت می شود و فرد از این تمایل خود لذت خواهد برد. هر چه انسان بیشتر به سمت نظم و منطق سوق داده شود تمایلات همجنس گرایی و امثال آن در او بیشتر می شود. این مشکل یکی از معضلات امروز دنیاست و هر چه بشر بیشتر به سمت زندگی ماشینی و نظم و منطق صرف پیش برود، بیشتر با این نوع مشکلات رو در رو خواهد شد.

عده ای دچار تمایلات هم جنس گرایانه هستند اما از خود نمی پرسند که چرا این تمایل وجود دارد و عده ای دیگر که به مشکل خود واقف هستند دلیل آن و حل این معضل را دنبال می کنند.

در صورتی که عارضه همجنسگرایی دائمی و ثابت باشد یکی از این دلایل در آن نقش دارد:

1- عامل نرم افزاری

2- برنامه ریزی بر اساس قانون نظم و بی نظمی (طغیان ناخودآگاهی بر اساس نظم و منطق)

3- برنامه ریزی اولیه نرم افزار ناخودآگاهی در کودکی (برنامه ریزی قطعی)(رجوع به جزوه دوره یک)

4- ویروسهای غیر ارگانیک

5- ...

این دسته افراد که به دلیل طغیان علیه نظم درگیر تمایلات همجنس گرایانه هستند، بیمار و یا مجرم نیستند. بلکه قربانی اشتباهات بشر به شمار می روند.

3- قانون حرکت در سکون

وقتی به آسمان نگاه می کنیم، در آن همه ستاره ها و اجرام سماوی را در آرامش و سکون کامل می بینیم و چون متوجه حرکت آنها نیستیم، گمان می کنیم که هیچ مبدأ و مقصدی ندارند و یا این که همه به مقصد رسیده اند و عازم مقصد دیگری نیستند. گویا فقط وجود و حضور این اجزا مهم است و هدف از طراحی آنها در «بودن» شان خلاصه می شود. زیرا بر حضور آنها چنان آرامشی حکمفرما است که گویی نه آغازی بوده است و نه پایانی وجود خواهد داشت. این در حالی است که همواره هر یک از اجزای هستی را حرکتی آرام فر گرفته است.

نه آغاز یکی پیدا، نه انجام

همه در جنبش و دائم در آرام

همه اجزای هستی در حالی حضور خود را اعلام می کنند که برای آنها «رفتن» به عنوان نشانه ای برای «بودن» است و پیام آرامش آنها، غایت و نهایت هدف حضورشان در فضایی است که در آن «رسیدن» معنایی ندارد و بهانه ای بیش نیست.

ساحل بهانه ای است، رفتن، رسیدن است ...

هر پدیده ای در هستی برای انسان حامل پیامی است و پیامی که از حرکت آرام و بی انتهای اجرام سماوی و دیگر اجزای هستی می توان دریافت، درس زیستن در زمان حال حاضر است که به انسان عجز می آموزد همه چیز در همین لحظه جاری است و اگر بدانیم چگونه از هر لحظه بهره برداری کنیم، هر آن می تواند بهشت نقدی باشد.

از سوی دیگر، وقتی به اجزای هستی نظاره ای دقیق تر داشته باشیم، به عکس ظاهر آرام آنها، در دل هر یک، با شتاب و سرعت عجیبی رو به رو می شویم. به عبارتی دیگر، **کیهان در واقعیت و ظاهر خود در سکون و در حقیقت و باطن خود در جنبش و شتاب است.** ولی رفتار انسان با این ویژگی کتاب هستی (که کتاب الگوی راهنمای بشر است) مطابقتی ندارد. انسان در ظاهر چنان در جنبش و تکاپو است که گویی می خواهد دنیا را از جا بکند ولی در حقیقت کار مثبت قابل توجهی انجام نمی دهد و در باطن حرکت خود در سکون قرار دارد.

برای انسان همراهی و هم فازی با هستی ضرورت دارد و باید از آن الگو بگیرد و هر جا که تطابق لازم وجود نداشته باشد، به طور قطع مشکل آفرین خواهد بود. یکی از تبعات زندگی مدرن همان ویژگی شتاب زندگی است که به دلیل عدم تطابق با قانون حرکت در سکون، نه تنها زمان و فلک را علیه انسان برمی انگیزد، به شکل های دیگری نیز انسان را با غضب الهی مواجه می کند.

شتاب زندگی که انسان امروز را به شدت درگیر خود کرده است، تعادل ذهنی و روانی فرد را به هم می زند و در نهایت باعث بروز نارسایی هایی در جسم می شود و عوارض جبران ناپذیری را به جا می گذارد. مشکلاتی مانند بی خوابی، استرس، سوء هاضمه و بسیاری دیگر از اختلالات و نارسایی ها از جمله این مشکلات هستند.

4- قانون عمل و عکس العمل (قانون کارما)

در جهان هستی مادی، هر عملی، عکس العملی به همراه دارد. این قانون که «قانون عمل و عکس العمل» نام دارد یکی از قوانین عالم تضاد است. در مورد انسان نیز این قانون صادق است؛ زیرا در مقابل هر یک از کارها و اندیشه های او واکنشی نهفته است که او را به نتیجه آن فکر یا عمل می رساند.

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم، پاسخ کردار تو

هین مراقب باش، گر دل بایدت
کز پی هر فعل، چیزی زایدت
جهان هستی مانند کوهی است که هر صدایی در آن با پژواکی (که به مبدا خود بازمی گردد) همراه است.
همچنین، می توان آن را به کشتزاری تشبیه کرد که اگر کسی در آن جو بکارد، جو درو می کند و اگر گندم
بکارد، گندم درو خواهد کرد. در نتیجه، هر لحظه باید در انتظار دریافت پاسخ کرداد، رفتار و پندار خود
بود.

گرچه دیوار افکند سایه دراز
باز گردد سوی او، آن سایه باز
این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا
هیچ یک از اعمال انسان نیست که به طور محسوس و نامحسوس عکس العملی به دنبال نداشته باشد. اما
بخشی از این پاسخ ها به طور فوری دریافت می شود: «والله سریع الحساب». برای مثال وقتی نفرت می
ورزیم، حرص می خوریم و دچار خودخوری هستیم، مغز به سرعت، دستور ترشح تولیدات شیمیایی
مسموم را صادر می کند و متعاقب آن بدن مسموم می شود و تبعات منفی آن که بیماری های مختلف
انسان است، عارض می شود.

آنچنان گرم است بازار مکافات عمل
دیده گر بینا بود هرروز، روز محشر است
بخش دیگری از نتایج رفتارهای انسان در این دنیا در طولانی مدت اثر گذار خواهد بود. این بخش به
صورت موجی و با تاخیر (با گذر زمان) به وقوع می پیوندد. برای مثال، خانم یا آقای صبح به قصد انجام کار
از منزل خارج می شود و در طول مسیر خود با فردی مشاجره لفظی پیدا می کند و آن فرد نیز به صورت
دیگری باعث به هم ریختگی عصبی شخص دیگری می شود و این موج همین طور سلسله وار ادامه می یابد
و شب که آن خانم یا آقا به خانه بر می گردد، امتداد همان موج را به طور نامحسوس و پنهان از افراد
خانواده، همسایه، خویشان و... دریافت می کند. ادامه این موج حتی نسل بعد را فرا می گیرد و با انتقال آثار
آن، آیندگان نیز باید غرامت این درگیری عصبی هرچند خیلی ناچیز را بپردازند.

قانون کارما و قانون بازتاب گاهی توسط دانشجویان دوره های بالاتر، با هم اشتباه گرفته می شوند در
صورتی که قانون عمل و عکس العمل مربوط به بازگشت اعمال فرد به خود اوست اما قانون بازتاب دریافت
پاسخ اشتیاق مثبت یا منفی فرد از سوی خداوند به واسطه کارگزاران مثبت و یا منفی می باشد.

5- قانون مرکزیت

هر نقطه ای می توان مرکز زمانی و مکانی عالم باشد.
با بررسی نحوه به وقوع پیوستن بیگ بنگ به این نتیجه می رسیم که تمام ذرات هستی در یک نقطه
متمرکز شده بودند و بیگ بنگ در بستری شعوری به وقوع پیوست زیرا خود بیگ بنگ باعث ایجاد مکان

است بنابراین تمامی ذرات و نقاط در یک نقطه متمرکز بوده اند و در واقع همه ذرات، مرکز هستی هستند و در نقطه شروع بیگ بنگ به شکل بسیار فشرده حضور داشته اند.

همچنین هر ذره از عالم هستی می تواند مرکز زمانی آن نیز باشد. برای مثال نوری که از بسیاری از ستارگان به سطح زمین می رسند مربوط به هزاران سال پیش است و بسیاری از این ستاره ها از بین رفته اند اما ما همچنان آنها را می بینیم. همچنین هر یک از ما به خاطر فاصله ای که با محیط پیرامون خود داریم با چند صدم یا چند هزارم ثانیه تاخیر این وقایع را می بینیم. بنابراین هیچ کس زمان حال را نمی بیند و هر فرد در محاصره گذشته خود قرار دارد پس هر کسی می تواند ادعا کند که «من در زمان حال هستم و تمامی اطراف من در زمان گذشته. پس من مرکز زمانی عالم هستم». بنابراین **هر نقطه از هستی علاوه بر اینکه می تواند مرکز مکانی هستی باشد، می تواند مرکز زمانی هستی نیز باشد.**

6- قانون مرکزیت عام ذرات

این قانون بیان می کند که به شکل ذاتی، هیچ ذره ای از نظر شعوری نسبت به ذرات دیگر هستی برتری و منزلت (ذاتی) ندارد و هیچ ذره ای از نظر شعوری با دیگر ذرات متفاوت نیست. در نتیجه از نظر شعور الهی تمامی مکان ها و زمان ها از نظر منزلت ذاتی با یکدیگر برابر بوده و **هیچ مکانی نسبت به مکان دیگر، برتری ذاتی ندارد و نیز هیچ زمانی نیز نسبت به زمان دیگر برتری ذاتی ندارد.**

همانطور که ذکر شد منزلت ذاتی و منزلت اکتسابی مطرح است. قانون مرکزیت عام ذرات، در مورد منزلت ذاتی ذرات، مکانها و می باشد. اما مثلا خانه کعبه که ساخته شد، به دلیل شعور توحیدی هنگام ساخت آن که ابراهیم (ع) سوار بر آن کرد دارای منزلت اکتسابی گردید. وگرنه هیچ دو مکانی به شکل ذاتی با هم تفاوت ندارند. (در مورد شعور هنگام ساخت به جزوه دوره هشت مراجعه فرمایید).

7- قانون عام شعور (اصل همسانی اطلاعات هستی)

این قانون بیان می دارد که در دل هر ذره از عالم هستی شعور کل هستی نهفته است برای مثال در دل یک سلول اطلاعات کل دنیا و همچنین کل چرخه انا لله و انا الیه راجعون وجود دارد اما این شعور بالفعل نیست و بالقوه است. هر اتم، جهانی کوچک است. جهان درون یک اتم برابر با جهان هستی است

میکروکازمیک = ماکروکازمیک

دنیای درون یک ذره (اطلاعات یک ذره) = Universe (جهان درون ذرات، اطلاعات کل هستی)

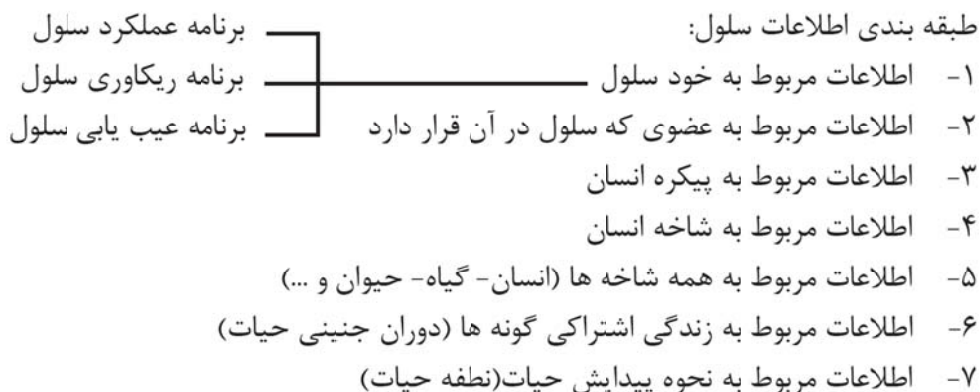
یک موی ندانست بسی موی شکافت
آخر به کمال ذره ای راه نیافت

دل گرچه در این وادیه بسیار شتافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت

خلقت کیهان و پیدایش حیات در آن، از طریق طراحی و مهندسی بی نظیری شکل گرفته و تدبیر امور در آن بسیار دقیق و اعجاب انگیز است. یکی از شگفتی های آن در این است که به گونه ای برنامه ریزی شده که اطلاعات کل جهان هستی مادی در هر ذره نیز نهفته است. علت چنین پدیده ای این است که بر اساس دیدگاه فرادرمانی، جهان هستی مادی از هوشمندی یا شعور آفریده شده است و چون شعور کمیت پذیر نبوده و قابل تقسیم به جزء نیست، بنابراین، شعور یک جزء (ذره) برابر با شعور کل هستی مادی است. در نتیجه، اطلاعات کل جهان هستی در یک ذره بایستی وجود داشته باشد. با این توضیح مختصر می توان اصلی را مطرح کرد و نام آن را «اصل همسانی اطلاعات جهان هستی» نامید که بر طبق آن کل اطلاعات جهان هستی مادی (کیهان) در یک ذره نهفته است، به عبارتی دیگر شعور جزء (شعور یک ذره) با شعور کل هستی مادی برابر است یا:

اطلاعات نهفته در یک ذره = اطلاعات کل جهان هستی مادی (کیهان)

حال اگر یک سلول را مورد بررسی قرار دهیم، باید گفت سلول مجموعه ای از تعداد زیادی مولکول است که هر مولکول نیز شامل تعدادی اتم و هر اتم نیز بی نهایت ذره را در بر می گیرد. همانطور که گفته شد هر ذره به منزله یک فلاش حافظه پایه است که همه اطلاعات جهان هستی مادی را در خود جای داده است. با این قیاس عظمت یک سلول به خوبی آشکار می شود و این که یک سلول چه حجم عظیمی از اطلاعات را در خود جای داده است. در فرادرمانی اطلاعات نهفته در یک سلول در رابطه با حیات، مطابق تقسیم بندی زیر می باشد



قبلا هفت آسمان را هفت گنجینه اطلاعات چرخه انا لله و انا الیه راجعون نامیده بودیم . اما از زاویه دیگر، می توان هفت آسمان را هفت گنجینه اطلاعات درون یک سلول نیز نامید که در شکل بالا توضیح داده شده است .

مثلا در یک سلول جنسی مونث (تخمک) نه تنها تمام اطلاعات بدن آن فرد در آن موجود است، بلکه تمام اطلاعات مربوط به شاخه انسان و ... نیز در همان سلول وجود دارد. یعنی حتی اطلاعات اسپرم همسر او...

اگر به هر شکلی دسترسی به این اطلاعات مقدور گردد، این سلول می تواند اطلاعات اسپرم زوج جنسی او را نیز از درون خود، بازخوانی کند و **پدیده ولد بدون والد** ، همانطور که حداقل یکبار در تاریخ اتفاق افتاده، صورت پذیرد و روزی این پدیده با کمک هوشمندی، درمانی برای نابودی بشر بخاطر کاهش و به صفر رسیدن اسپرمهای حاوی کروموزوم Y در پستانداران گردد که دانشمندان پیش بینی کرده اند ممکن است به زودی اتفاق بیافتد.

جلسه ششم

8- قانون تولد و مرگ

حضور هر جزئی از اجزای هستی از تولدی آغاز می شود و به سوی مرگ حرکت می کند تا در وضعیت دیگری متولد شود. جریان تولد و مرگ جریانی است که بی نهایت اجزا هستی در کنار پهنه عظیم کیهان تجربه می کنند و از آن راه گریزی ندارند. مجموعه هایی مثل کره زمین و اقمار آن نیز پس از مرگ ستاره هایی مانند خورشید و ایجاد سیاه چاله ها به کام آنها فرو می روند و به این ترتیب، مرگ آنها نیز فرا می رسد.

انسان نیز به عنوان یکی از اجزای جدایی ناپذیر هستی مشمول قانون تولد و مرگ است و به هیچ عنوان امکان فرار از آن را ندارد. مرگ جلوه ی حتمی رحمت خاص خداوند است که بدون استثنا همه را به آغوش خود فرا می خواند و شامل حال همه اجزای هستی از جمله انسان ها می شود و به طور ویژه ای آنها را در بر می گیرد.

عارف همواره در حال لحظه شماری برای یک مرحله نزدیک تر شدن به «او» است. او به خوبی می داند که با رخداد مرگ، به «او» نزدیک تر می شود و با این نزدیکی از نیازمندی وی نیز کاسته می شود تا این که سرانجام به آغوش رب پیوندد و این نیازمندی خاتمه یابد

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر کویش پر و بالی بزخم

البته، اشتیاق به مرگ به این معنی نیست که فرصت گرانبهای زندگی نادیده گرفته شود و حتی لازم است تا حد امکان بر این فرصت افزود. انسان نمی تواند قوانین حاکم بر جهان هستی از جمله قانون مرگ را نقض کند؛ اما می تواند به طور هوشمندانه ای از این قوانین به نفع خود بهره برد.

9- قانون تغییر

قانون تغییر، یکی دیگر از قوانین جاری در هستی است که مشابه قانون تولد و مرگ عمل می کند؛ با این تفاوت که قانون تولد و مرگ در طولانی مدت و قانون تغییر در لحظه اثر گذار است. این قانون در هر لحظه، هم کل جهان هستی مادی و هم اجزای آن را در بر می گیرد. یعنی هر چیزی در آن، در حال تغییر است. بنابراین هیچ یک از اجزای هستی با ثانیه قبل خود یکسان نیست و همه آن اجزا به طور دائم از حال و موقعیتی به موقعیت دیگر تبدیل می شوند.

هیچ چیزی ثابت و بر جای نیست
جمله در تغییر و سیر و سروری است

قانون هستی شمول تغییر، باعث از حالی به حالی شدن لحظه ای و حرکت به سمت نقطه عطفی می شود که همان « تولد و مرگ »؛ یعنی تغییر و تحولی است که موجب می شود با وضعیت قبلی خود تفاوتی فاحش پیدا

کند. «قانون تغییر» باعث سوق همه چیز به سمت این نقطه عطف می شود. هرگز راه گریزی از قانون تغییر وجود ندارد. این قانون، مزرعه هستی را شخم می زند تا تولد و مرگ درخت زندگی در آن رقم خورد. در حقیقت **عزرائیل به عنوان ملک جاری کننده این تغییر به شکل تولد و مرگ و موتاسیون و ... در زیر پرچم** هوشمندی به نحوی احسنت وظیفه خود را انجام می دهد. اگر از این قانون آگاهی نداشته و آن را نپذیرفته باشیم، در شرایطی که تغییرات از نظر ما نامطلوب هستند، دچار ضربه های شدید ذهنی، روانی و جسمی و متحمل ضرر و زیان ثانویه ناشی از این عدم پذیرش می شویم. تغییراتی مانند پیری زودرس، افسردگی، از دست دادن اعضای مانند دندان، مو و... به علت تغییر ناپذیری انسان است. اما در صورت آگاهی از این قانون و پذیرش و به کار بردن آن، به طور قطع در بسیاری از موارد، از ابتلا به این گونه اختلالات مصون خواهیم ماند.

10- قانون تناسب

در قانون تغییر بیان شد که جهان هستی همواره در هر لحظه در حال تغییر است اما این تغییر همواره منجر به عدم تناسب آن نمی شود. قانون تناسب بیان می کند با این که هستی در حال تغییر است اما کل هستی در عین تغییر، همیشه در تناسب مانده است و خواهد ماند و تناسب کیهان هرگز از بین نخواهد رفت. این تغییرات همه متناسب با هم و در طی رسیدن به هدفی اتفاق می افتند.

11- قانون عدم تکرار و مانند

در جهان هستی هیچ دو زمان و هیچ دو ذره ای مانند هم نیستند و هیچ واقعه ای دو بار تکرار نمی شود. برای مثال همه اتم های هیدروژن یکسان عمل می کنند؛ اما از بدو خلقت، دو اتم هیدروژن شبیه یکدیگر وجود نداشته است و نخواهد داشت. نه تنها هر ذره ای از ذرات عالم هستی منحصر به فرد و بی همتاست، بلکه همه مخلوقات خالق یکتا در نوع خود یگانه و بی نظیر و مانند یک اثر هنری تکرار نا پذیر و بی مانند است.

همانطور که اگر یک هنرمند از یک منظره دو تابلو را به یک نحو نقاشی کند، هرچند ممکن است این دو تابلو به ظاهر به هم شبیه باشند، اما یکسان نخواهند بود. طراحی خداوند نیز در هر جزء هستی شاهکاری غیر قابل تکرار است و هیچ دو مخلوق او یکسان نیستند. حال، در مورد انسان که از بی نهایت اجزا تشکیل شده است و جهانی عظیم به شمار می رود، این تکرار ناپذیری بدیهی است و مثل و مانند هیچ یک از انسان ها هرگز نبوده است؛ نیست و نخواهد بود.

هر انسانی شاهکاری الهی است و یکی از دلایل مذمت خودکشی همین است که با انجام این کار، یک شاهکار و یک اثر غیر قابل تکرار که هرگز جایگزینی برای آن وجود ندارد از صحنه زندگی خارج می شود.

عدم توجه به این قانون باعث می شود قدر انسانی آن طور که باید و شاید مورد توجه قرار نگیرد و نگاه به هستی، نگاهی سطحی باشد. با شناخت این قانون می توان به ذره ذره جهان هستی بات دیده احترام نگریست. چون وجود هر چیزی اثر هنری و شاهکار تکرار ناپذیر خالق است و هرگز مثل و مانند و جایگزینی نخواهد داشت. همچنین وجود هر انسان بیت الله و بیت المقدس است یعنی جایگاه خداوند است و خودکشی در واقع صدمه زدن به بیت الله است.

خداوند هریک از مخلوقات خود را در نهایت کمال خلق کرده است و هیچ موجودی ناقص طراحی نشده است. نیازی به تکرار آفرینش یک ذره بی معنا می شود. **خداوند هنرمندی است که هر اثر هنری او منحصر به فرد است.**

12- قانون اوج و حضيض (فواره)

هر اوجی، حضيضی دارد و بعد از هر حضيضی، اوجی است. هر فرازی، فرودی دارد و هر فرود، فرازی ... در تمام زندگی این قانون حکمفرماست. ان مع العسر يسرى ... هر چیزی (از جمله احساسات، تمایلات، موقعیت های اجتماعی، سیاسی، مالی و...) که اوج بگیرد، سرانجام پایین خواهد آمد... هر بالا رفتنی، پایین آمدنی دارد.

بسیاری از کسانی که در زندگی خود شکوفایی اقتصادی دارند، آمادگی فرو افتادن وضعیت اقتصادی و از دست دادن آن شکوفایی را ندارند و گمان می کنند اوضاع همیشه به یک صورت باقی خواهد ماند؛ اما وقتی ناگهان با افول و سقوط مواجه می شوند، به دلیل این که احتمال وقوع آن را نداده اند و آمادگی لازم برای پذیرش شرایط جدید را ندارند، دچار مشکلات ذهنی، روانی و جسمی می شوند.

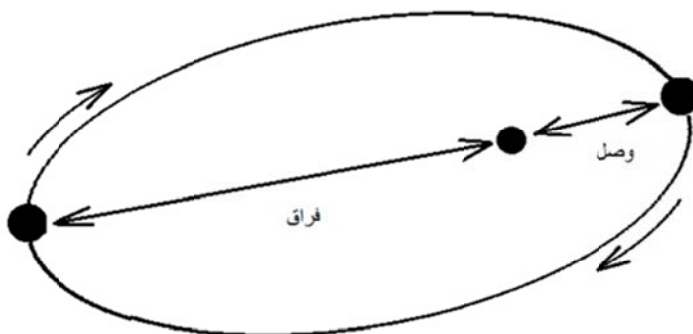
اگر به تاریخ نگاه کنیم، می بینیم که فراز و نشیب های تاریخ بر اساس همین قانون به وقوع پیوسته است. چه بسیار بوده اند امرا، سلاطین و امپراتورهایی که به اوج قدرت رسیده اند؛ اما در حالی که هرگز تصور نمی کرده اند حضيض حکمرانی آنها فرا برسد، ناگهان روز خود را در نقطه حضيض یافتند. یک اشتباه بزرگ که همواره در طول تاریخ تکرار شده است، عدم آگاهی از قانون اوج و حضيض است. قانون اوج و حضيض، به انسان درس رسیدن به بالاترین قدرت را می دهد تا در هنگام پایین آمدن و از دست دادن، بتواند با قدرت تمام با شرایط مواجه گردد و دچار لطمه های مختلف ذهنی، روانی، و جسمی نشود.

این قانون قدرت از دست دادن را در انسان تقویت می کند و از آن جا که **بالاترین قدرتی که بشر می تواند به آن دست یابد، قدرت از دست دادن است**، می توان گفت که قانون اوج و حضيض، به انسان درس رسیدن به بالاترین قدرت را می دهد تا در هنگام پایین آمدن و از دست دادن، بتواند با قدرت تمام با شرایط مواجه گردد و دچار لطمه های مختلف ذهنی، روانی و جسمی نشود.

این قانون در عین حال برای کسانی که در اوج سختی و دشواری و ناامیدی قرار دارند، امیدبخش است؛ زیرا نوید می دهد که «پایان شب سیاه، سپید است» و «إنَّ مع العسر يسرى»: به دنبال هر سختی، آسانی قرار دارد.

13- قانون فراق و وصل

اجرام سماوی در مدارهای بیضی شکلی در گردش و حرکت هستند و نسبت به محور چرخش خود که در یکی از کانون های بیضی قرار دارد، دور و نزدیک می شوند. به عبارتی دیگر، این اجرام نمایشگر قانون فراق و وصل (دور شدن و نزدیک شدن) در جهان هستی مادی هستند.



هر وصلی آغاز یک فراق و هر فراقی آغاز یک وصل است. بدون فراق، وصل معنا ندارد و بدون وصل نیز، فراق بی معنی است.

طمع مدار وصالی که بی فراق بود هر آینه پس هر مستی ای خمار آید
اما انسان مایل است تا این قانون از قوانین جهان هستی را نیز به میل خود تغییر دهد. زیرا او طالب وصال است و می خواهد در وصل دائم با آن چه که به آن علاقه مند است، قرار داشته باشد.
عده زیادی به علت عدم آگاهی از قانون فراق و وصل دچار بیماری می شوند و فکر می کنند که همیشه همسرشان، فرزندشان، عزیزانشان و ... در کنار آنها می مانند در حالی که ممکن است شرایطی پیش آید که دور شدن آنها اجتناب ناپذیر باشد. اگر با قوانین هستی سازگار نباشیم، دچار مشکلات بسیار زیادی می شویم.

مدار فراق و وصل، یک مدار متعالی نیست و انسان متعالی این مدار را در زندگی خود تبدیل به مدار شمع و پروانه می کند:

14- قانون شمع و پروانه

تحول در مسیر کمال، انسان را به ثباتی می رساند که دیگر برای او فراق و وصل معنی نخواهد داشت. فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از او غیر او تمنایی در این حالت، قانون حاکم، قانون شمع و پروانه است و **فرد مانند پروانه ای که فقط به گرد شمع می گردد، تنها به گرد محور خدا حرکت می کند** و محور وجودی او منطبق بر این یگانه بینی و یگانه خواهی می شود. در چنین وضعیتی، «لا حول و لا قوه الا بالله» در وجود او نهادینه شده است و در واقع **محور وجودی او همان محور یار است و بس** (رجوع به جزوه دوره هشت) و دیگر به این توجهی ندارد که در فراق است یا در وصل؛ زیرا گرد یک محور گردیدن برای او به صورت یک اصل اساسی در آمده است و خواست دیگری جز این ندارد.

یکی درد و یکی درمان پسندد
یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
پسندم آن چه را جانان پسندد

15- قانون تاثیر متقابل

هر جزئی از کیهان بر همه اجزای دیگر اثر می گذارد و از آنها اثر می پذیرد. این واقعیت در مورد انسان نیز صدق می کند. ما انسا نها بر یکدیگر و بر همه اجزای جهان هستی مادی اثر می گذاریم و به طور متقابل از آنها اثر می پذیریم.

هیچ ذره و یا موجودی نیست که از این «قانون تأثیر متقابل» مستثنی باشد و جهان هستی خود یک پیکر واحد است که بین همه اجزای آن رابطه ای دقیق برقرار است. بی نهایت اجزای مختل وجود انسان نیز به عنوان یک جهان با یکدیگر در تأثیر متقابل قرار دارند. برای مثال، تمام سلولهای بدن انسان با هم در ارتباط هستند. در صورت تأثیر متقابل مثبت، این سیستم بهترین راندمان را خواهد داشت و به محض آن که یک سلول از روند طبیعی خود خارج شود، صد تریلیون سلول دیگر در معرض خطر قرار می گیرند و به همین دلیل، نمی توان گفت که ارزش و تأثیر یک سلول در مقابل صد تریلیون سلول دیگر به طور کامل قابل اغماض است. اگر یک سلول سرطانی شود، سایر سلولها در معرض خطر متاستاز قرار می گیرند. یعنی روند خودتکثیری غیر طبیعی این سلول به سایر سلولها انتقال پیدا می کند.

هر انسانی نیز همچون سلولی در یک پیکر عظیم است که از مجموعه انسانها شکل گرفته است. در این پیکر، باید هر کسی دیگری را رشد دهد تا بتواند از تأثیر متقابل این رشد مثبت برخوردار شود. اگر حتی یکی از افراد جامعه تنزل کند، همه جامعه ضرر ناشی از این سقوط را متحمل می شود. یکی از موارد پرداخت تاوان و غرامت سقوط فردی، از بین رفتن امنیت عمومی جامعه است. میزان جرائم در هر جامعه ای که از فرهنگ عمومی بالاتری برخوردار باشد، کمتر است و آن جامعه آسیب کمتری خواهد دید.

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
با توجه به قانون تأثیر متقابل:

الف - اگر کسی بخواهد رشد کند، باید به رشد دیگران کمک کند. (نظریه رشد جمعی و نجات جمعی)

ب- در صورتی که کسی به هر نحوی جلوی رشد دیگران را بگیرد و برای بالا رفتن خود، آنها را به زیر کشیده، از سلامت فرهنگی ساقط کند، خود نیز در نهایت متضرر شده، سقوط می کند و فرزندان و نوادگان و به طور کلی نسل بعدی و بازماندگان او همان گونه که **هم اکنون ما در حال پرداخت تاوان اشتباهات و اهمال کار یهای نسل های قبلی خود هستیم**، زیان ناشی از این خطای او را متحمل خواهند شد.

16- قانون پیوستگی

بین اجزای هر مجموعه ای از هستی پیوستگی وجود دارد. به همین دلیل، شاهد **پیوستگی زمانی و پیوستگی مکانی (پیوستگی در ماده و انرژی)** هستیم.

الف - **قانون پیوستگی در ماده و انرژی**: نه تنها ماده و انرژی در پیوستگی کیهانی با یکدیگر قرار دارند، در نظام هستی جایگاه هر ذره در پیوستگی با سایر ذرات عالم هستی تعیین می شود به نحوی که حذف هر جزئی، این نظام را دچار اختلال می کند.

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای

ب- **قانون پیوستگی در زمان**: وضعیت هر ذره در زمان حال، وابسته به گذشته آن و وضعیت آن در آینده، محصول وضعیت کنونی اش می باشد. در ضمن، شکل ظاهری آن نیز بسته به زمان متغیر است و در صورتی که زمان حذف شود، شکل آن نیز به کلی متفاوت با آنچه که هم اکنون دیده می شوند، مشاهده خواهد شد. زیرا بی نهایت شکل آن که مربوط به زمان های مختلف است، بر انطباق می یابد و مجموع آنها با هم دیده

می شود. به عبارت دیگر، هر شیء به خودی خود دارای بی نهایت شکل و فرم است که براساس زمان از یکدیگر متمایز هستند، اما اگر بر هم منطبق شوند، شکل و قیافه آن به کلی تغییر خواهد کرد. چشم انسان تنها یک فریم از شیء (شکلی که مربوط به یک زمان است) را رویت می کند. بنابراین، در صورت حذف زمان، تصویری از کل جهان هستی را پیش رو خواهد داشت که در آن هر چیز همراه با منشاء آن دیده می شود و به این ترتیب، ما به شجره و یا درخت هستی دست می یابیم که در آن، همه مخلوقات با یکدیگر در یک ریشه مشترک هستند. این شجره، تصویر پیکر واحد هستی از منظر فوق زمان است.

هر ذره ای هم محصول وجود لحظه ما قبل خود و هم منشاء وجود خود در لحظه بعد است و در عین حال در پیوستگی با سایر ذرات قرار دارد. انسان نیز به عنوان عضوی از مجموعه هستی نمی تواند خود را نسبت به زمان و مکان جدا کند، زیرا وجود او محصول روندی است که در طول تاریخ طی شده است. یعنی انسان امروز، از انسان های نخستین جدا نیست و طی روندی طولانی از آن وضعیت در موقعیت فعلی قرار گرفته است.

بر اساس گزارشات علمی، سلولهای بدن انسان در هر هشت سال عوض می شوند. یعنی در هر هشت سال بدن انسان تبدیل به بدنی جدید می شود و سلولهای قبلی جای خود را به سلولهای جدید می دهند. اما با تعویض کالبد فیزیکی، باز هم هویت انسان در پیوستگی میان حال و گذشته او حفظ می شود و به این معنا دوران کودکی او نمرده است. به این ترتیب، نسل گذشته بشر (حتی انسا نهایی نئاندرتال) نیز جزئی از وجود او به حساب می آیند. همه ما با یکدیگر در پیوستگی قرار داریم و از هم جدا نیستیم. وقتی از زوایای مختلف این موضوع را پی گیری می کنیم، به وحدت پیکر آدم پی می بریم. بی توجهی به قانون پیوستگی، منجر به تفکری می شود که در ذهن و روان و ... کثرت و تشتت ایجاد می کند و در نتیجه آن، جسم نیز از لطمه مصون نخواهد ماند.

بشر، از کودکی خود تا به امروز

بشر (مجموعه انسانها در طول تاریخ) در سیر حرکت خود که منجر به رسیدن به بلوغ فکری و درونی او گردیده است، از مراحل متعددی گذشته است و درست مانند مراحل زندگی یک انسان از انعقاد نطفه تا تولد و مرگ، دارای دوره نطفگی، جنینی، نوزادی، کودکی، نوجوانی، جوانی، میانسالی و کهنسالی مراحل را طی می کند و در هر مرحله همان خصوصیت مخصوص آن دوران در زندگی انسان را نشان می دهد. برای مثال، همان گونه که فرد در دوران نوزادی دارای عقل و قدرت تشخیص نیست و فقط بر اساس غریزه عمل م یکنند، بشر نیز در دوره نوزادی خود فاقد

عقل به مفهوم امروزی بوده، نوعی زندگی در حد حیات حیوانی داشته است و زمان بسیار زیادی برای گذر از این دوره سپری کرده است.

دوران کودکی مصادف با فعال شدن عقل است. در این دوره، کودک به تدریج پیرامون خود را می‌شناسد و خود را کشف می‌کند. اما در این مرحله، کودک هنوز با دنیای عشق آشنا نیست. بشر نیز در دوران کودکی خود، به مراحل ابتدایی تعقل دست یافته، موفق به ساخت، کشف و به کاربردن ابزار و تأمین پوشاک، غذا، مسکن و... برای استمرار حیات خود شده است و به این ترتیب پا به عرصه «عصر عقل» بشریت گذاشته است. در چنین عصری به طور قطع هنوز آشنایی با عشق و تبعات آن وجود ندارد.

برای مثال، در «عصر عقل» یا دوران کودکی بشر، ذوق شاعری ظهوری نداشته است و او درست مانند یک کودک فقط برای کشف پیرامون خود، بیان منظورها و رفع نیازهای اولیه زندگی تلاش می‌کرده است.

همچنین، همان طور که در مورد یک انسان آثار ذوق و بروز آن در دوره نوجوانی آشکار می‌شود و در این دوره است که او با عشق آشنا می‌گردد و آثار ذوق را بروز می‌دهد، بشریت نیز در دوره نوجوانی خود به مجموعه تجارب مربوط به حوزه عشق دست یافته است. اما بدون آن که در این دوره بتواند نتیجه چنین تجاربی را تجزیه و تحلیل کند، فقط آنها را به صورت خام و کور تجربه کرده و منظور از آنها را نفهمیده است. بشر در دوره جوانی خود توانسته است عشق و تبعات آن را به طور کامل درک کند و در این دوران رمانتیک، بیشترین آثار ادبی و رمانتیک و ذوقی انسان بروز یافته است.

و اما دورانی که هم اکنون بشر سپری میکند، انتهای دوره میانسالی است. در این دوران توانایی نتیجه‌گیری از عشق و نگاه پخته‌تر به آن حاصل می‌شود. پس از آن دوران کهنسالی فرا می‌رسد. در این دوران بشر پایان نامه ای می‌نویسد که تلاش تاریخی و تجارب عقل و عشق او را به ثمر می‌رساند و به طرح و نقشه کلی خلقت پی برده می‌شود.

17- قانون ارتباط

در جهان هستی، هر جزئی در رابطه با اجزای دیگر معنا و هویت دارد و وجود هر فردی نیز با وجود افراد دیگر معنا پیدا می‌کند. فرض کنید در جزیره ای فقط یک نفر به تنهایی زندگی کند. آیا در این صورت لازم است که اسمی داشته باشد؟ آیا وقتی اطمینان داشته باشد کسی نیست و نخواهد بود که با او یا آثارش ارتباط برقرار کند، مبادرت به ترسیم اشکال و حروفی می‌کند که منظور او را منتقل کند؟ آیا اثری هنری از خود به جا می‌گذارد و...

پاسخ به این گونه سوالات منفی است. یک نقاش برای ارتباط غیر مستقیم با انسان‌های دیگر، اقدام به نقاشی می‌کند و در اصل، زمانی که افراد دیگری باشند و امکان رویارویی انسان‌ها با یکدیگر وجود داشته باشد، هنر به وجود می‌آید.

همانطور که پیش تر در مورد هنر گفته شد؛ اولین مرتبه هنر، ناشی از ارتباط مستقیم انسان با انسان و بالاترین مرتبه هنر، حفظ این ارتباط بر محور محبت و وحدت است. در چنین ارتباط رشد یافته ای انسان ها از عوامل واسطی مانند شعر، نقاشی، موسیقی و ... نیز عبور می کنند و هنر آن ها ایجاد جاذبه ای درونی است که باعث وحدت و نزدیکی آن ها به یکدیگر می شود. به همین نسبت، ایجاد دافعه، نهایت خفت و خواری انسان و عین بی هنری است.

به طور کلی، عالم هستی بر مبنای عرضه طراحی شده است و در آن هر چیزی با عرضه معنا پیدا می کند. ارزش برقراری ارتباط انسان با انسان نیز در همین است که نشان می دهد هر انسانی به چه شکل و ترتیبی در ارتباط با دیگران قرار می گیرد؛ ارتباط موجود را چگونه ارزیابی می کند و چه نتیجه ای از آن می گیرد. در حقیقت انگیزه و نحوه ارتباط او حاکی از آن است که چه چیزی را به جهان هستی عرضه می کند. به طور خلاصه هیچ انسانی به خودی خود معنا ندارد و وجود هر انسانی به واسطه وجود انسان های دیگر و ارتباط با آن ها معنا پیدا کرده است. همه انسان ها جلوه های نفس واحدی (آدم) هستند که برای معنا یافتن خود و معنا بخشیدن به یکدیگر، به ارتباط با هم و با هستی نیاز دارد.

شاید در این عالم کثرت، عده کثیری باشند که هر یک چشم دیدن فرد دیگر را ندارند و فکر می کنند که اگر بر کره زمین تنها بودند و کس دیگری وجود نداشت، آسوده تر بودند و زندگی بهتری داشتند. آن ها هرگز نمی دانند که اگر چنین بود، هرگز معنا پیدا نمی کردند و موفق به کشف خود نیز نمی شدند.

می توان همه انسان های طول تاریخ را به سلول هایی تشبیه کرد که متعلق به یک پیکر هستند و از این بابت اعمال و اندیشه همه آن ها به یکدیگر مربوط است و اگر حتی یک نفر از اندیشه و عمل درستی بر خوردار نباشد، همه انسان ها ضرر و زیان ناشی از آن اندیشه و عمل را متحمل می شوند. به همین دلیل، نسل های بعدی همواره از آثار حسن سابقه و سوء سابقه عملکرد نسل های قبلی برخوردارند .

قانون ارتباط بیان می کند، هر ذره ای در جهان هستی در ارتباط با ذرات دیگر معنا می یابد و هیچ ذره ای به طور مستقل معنی ندارد. همانطور که گفته شد؛ انسان نیز به واسطه ی ارتباط با ذرات دیگر در اکوسیستم معنا می یابد. برای مثال اگر انسان برای تغذیه خود با گیاه، گوشت و... در ارتباط نباشد، وجود او در اکوسیستم مفهومی نخواهد داشت .

اکوسیستم، سیستمی است که در آن تمام اجزاء با یکدیگر در ارتباط و همگونی هستند. یعنی روزی هر ذره در درون ذرات دیگر تامین می شود. برای مثال در طبیعت موجودی مانند پشه، روزی جانور دیگری مانند قورباغه می شود و قورباغه نیز روزی انسان و... حال اگر پشه از اکوسیستم حذف شود، سلامت انسان به خطر می افتد. و یا حتی اگر یک باکتری از اکوسیستم حذف شود نیز سلامت انسان به خطر می افتد. برای مثال مصرف بی رویه انواع آنتی بیوتیک ها باعث پیدایش انواع عفونت های ویروسی و قارچی و انگلی می

شود، زیرا که برخی باکتری ها در بدن انسان وجود دارند و از آنجا تغذیه می کنند و با بدن انسان یک هم زیستی مسالمت آمیز دارند که آن در اکوسیستم بدن انسان تعریف می شود و به محض اینکه انسان آن باکتری را از بین می برد، تغذیه برای رشد قارچ فراهم می شود و بیماری جدیدی ظاهر می شود. همین ماجرا نیز اهمیت اکوسیستم و ارتباط ذرات با یکدیگر را نشان می دهد. در این میان به تعریفی از اکوسیستم و بررسی روابط آن می پردازیم.

اکوسیستم همان چیزی است که در دنیای مذهب، از آن با نام **میکاییل** نام برده می شود. می دانیم که اکوسیستم توسط هوشمندی طراحی شده است و خود اکوسیستم مجموعه ای از قوانین است (در دوره ی یک با رابطه ی الله ← هوشمندی ← قوانین آشنا شدیم).

در دل اکوسیستم مجموعه ای از قوانین، همیشه جاری است. برای مثال قانون تغییر (عزرائیل)، که نشان می دهد در اکوسیستم همه اجزاء می میرند و زنده می شوند و در حال تغییر هستند و نیز اصل انتخاب اصلح که در آن، عضوی که بتواند خود را با تغییرات اکوسیستم تطبیق دهد در اکوسیستم باقی خواهد ماند، در غیر اینصورت از اکوسیستم حذف خواهد شد و ...

پس می توان به این رابطه اشاره کرد :

خداوند ← هوشمندی (جبرئیل) ← اکوسیستم (میکائیل) ← قانون تغییر (عزرائیل)

18- قانون تضاد

یکی از قوانین اصلی عالم هستی مادی، قانون تضاد است که چارچوب اصلی این عالم را تشکیل می دهد. به طور کلی انسان در طول زندگی خود با تضادهای مختلفی درگیر است و عامل رشد او نیز وجود تضاد است. خالق انسان، او را در جهانی بر چارچوب تضاد آفریده است تا در چنین زمینه ای به تعالی دست یابد. اگر این زمینه وجود نداشت، توان بالقوه آدم به توان بالفعلی نمی شد و او وضعیت ثابتی داشت .

هر رویداد و پدیده ای که درگیر تضاد باشد، در معرض نابودی و فنا قرار می گیرد و هر آن چه که بتواند خود را از تضاد برهاند، می تواند از فنا و نابودی رها شود و به جاودانگی برسد. به عبارتی دیگر تضاد، عامل خستگی و آنتروپی و بی تضادی، عامل جاودانگی است.

عدم تطابق بینش انسان با قانون تضاد، و اینکه هر چیزی با ظهور ضد آن معنا می یابد، باعث درگیری انسان با طرح آفرینش او می شود. هیچ کس نمی تواند قانون تضاد را که یک قانون الهی است، از بین ببرد. در صورت نبودن تضاد، شکل و روابط جهان هستی تغییر پیدا می کرد و اکنون که جهان بر پایه آن شکل گرفته است، می توان با هنرمندی، ظهور درونی عوامل آن را به کنترل در آورد و با این کنترل، به نتیجه

ارزشمندی رسید. عدم پذیرش قانون تضاد، تضاد درونی با همه ارکان جهان هستی را افزایش می بخشد و باعث تنش و مسمویت انسان و بیماری های ناشی از آن می شود.

19- قانون جبر

بر همه اجزای هستی، «قانون جبر» حاکم است و هیچ جزئی را از آن راه گریز و فراری نیست. حرکت جبری عالم را که حرکت «الیه راجعون» است، «حرکت ذاتی» نیز می توان نامید. بازگشت همه چیز به طور حتم به سوی اوست و برای هیچ یک از اجزا، امکان گریز از این حرکت میسر نیست. حرکت جبری (ذاتی) را می توان به حرکت قطاری تشبیه کرد که در مسیر ریلی از یک مبداء شروع به حرکت کرده است و در مسیر مشخص خود به مقصد م ی رسد؛ اما مسافرین قطار، در واگنها به اختیار خود حرکت می کنند و در انجام فعالیت های مختلف مختار هستند. در نتیجه، «جبر» و «اختیار» بر حرکت کلی انسان حاکم است. (رجوع به جزوه دوره شش)

یکی از مشکلات بینشی، عدم شناخت، فهم و درک «قانون جبر» است. به عبارتی همه قوانین هستی جلوه ای از جبر الهی است که خود به اختیار انسان معنا می دهد و این پرسش انسان که چرا باید در جهتی تعیین شده حرکت کرد (پرسش درباره جبر در حرکت ذاتی)، ناشی از ناآگاهی از نقش انسان و اهمیت آن در طول مسیر است که کیفیت و چگونگی حرکت را تعیین می کند. بنابراین، عدم بینش درست نسبت به قانون جبر نیز، موجب تضاد با خداوند و هستی، خود و دیگران شده، به همین دلیل، یکی از عوامل بیماری زا برای انسان است.

20- قانون علف هرز

یک مزرعه دار زحمات بسیار زیادی را متحمل می شود تا محصول مورد نظر خود را به ثمر برساند. اما علف هرز بدون نیاز به کشت و هرگونه توجه و رسیدگی، زودتر از محصول مورد نظر رشد می کند. علف هرز مقاوم تر از محصول است؛ سرما، گرما، بی آبی و ... را بهتر از محصول دلخواه تحمل می کند و با اینکه مزرعه دار به هیچ وجه خواهان وجود آن در مزرعه خود نیست و برای نابود کردنش از علف کش استفاده می کند و یا پس از برداشت محصول، مزرعه را به آتش می کشد تا تخم علف هرز از بین برود، در کشت بعدی بازهم مشاهده می شود که زودتر از به بار نشستن محصول، این علف هرز است که به ثمر می رسد و با رشد خود به مزرعه دار پیام می دهد که در رسیدگی به مزرعه دچار غفلتی شده است که هر چند بسیار کوچک و قبلا اغماض بوده است، باعث شده است به خوبی از زحمات خود نتیجه نگیرد.

ذهن انسان نیز درست مانند مزرعه ای است که در آن امکان رویش و به بار نشستن گل ها و محصولات بسیار ارزشمند و همچنین علف های هرز و مسموم وجود دارد. در این مزرعه نیز قانون علف هرز حاکم است. قانون که به صراحت نشان می دهد که هرگونه سهل انگاری مساوی با از دست رفتن محصول تفکرات و اندیشه های انسان و جایگزینی علف های هرز به جای آن است. تجربه اثبات می کند که اندیشه های غلط و آموزه های پوچ یا مغایر با ادب و فرهنگ سریع تر از افکار و آموزه های مفید و سالم در ذهن انسان رسوخ می کند و ماندگاری بیشتری دارد. برای مثال اگر با یک شیوه به یک گروه دانش آموز شعری از یک عارف و به گروه دیگر شعری بدون محتوا و مسموم را آموزش دهیم و از آنها بخواهیم شعر را حفظ کنند، گروه دوم سریعتر موفق به حفظ کردن شعر مورد نظر خواهند شد.

همچنین، در سطح جامعه شاهد هستیم که همواره اشعار، صحبت ها، فیلم ها، داستان ها و مشاهدات نامناسب و مسموم بسیار سریعتر از اشعار، صحبت ها، فیلم ها، داستان ها و مشاهداتی که بار معرفتی دارند، به ذهن می نشینند و تاثیر خود را به جا می گذارند.

در تربیت کودکان نیز گاهی با این مشکل مواجه می شویم که اغلب با شنیدن حرف های رکیک، زشت و بی معنی به خوبی آن را می آموزند و می بینیم که این یادگیری در قیاس با فراگرفتن سخنان زیبا و با معنی، سریعتر است. مزرعه ذهن انسان بهترین بستر برای رشد علف هرز است و خطر علف هرز این است که محصول اصلی را نابود می کند. این نابودی گاهی انحراف فکری ایجاد می کند و گاهی فرد را به مهمل گویی و گزافه گویی خارج از کنترل او دچار می کند. بنابراین، نه تنها باید مراقب مزرعه ذهن خود بود بلکه باید از گفتن عبارات و جملات هجو و بی فایده پرهیز کرد و حساب شده سخن گفت و به یاد داشت که «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

خطر علف هرز در دنیای عرفان بسیار جدی تر است. به طور عمده منظور از علف هرز در عرفان، بینش های غلطی است که می تواند به بینش های صحیح آسیب برساند و انسان را از مسیر کمال منحرف کند این اتفاق می تواند در اثر جهل یا غفلت باشد. اگر فرد، معیار تشخیص آگاهی های + و - را نداشته باشد و نتواند آگاهی های منفی را تفکیک کند و کنار بگذارد، این آگاهی ها در نقش علف هرز، نتایج آگاهی های مثبت را به تباهی می کشند. تفسیر و تعبیر غلط آگاهی های + نیز به همین صورت، خطر آفرین است. بنابراین در مسیر عرفان، مراقبت از مزرعه ذهن ضروری تر است. به این منظور باید توجه داشت:

الف - هیچ نوع سهل انگاری در مورد تجزیه و تحلیل دریافت های مثبت و استفاده از آنها جایز نیست.
ب- در هر مرحله از مسیر باید تحولات درونی خود را باز نگری کرد تا نقایص ظرفیتی و بینشی و اشکالات شخصیتی شناسایی و برطرف شوند.

ج- نمی توان از ترفند های شیطان که با ظرافت وارد عمل می شود، غافل شد.

مربی راه کمال نیز همانند یک باغبان یا مزرعه دار هرگز نباید شاگردان خود را در این راه رها کند، حتی اگر آنها درس پرواز را فرا گرفته باشند، مربی برای پاسخگویی و راهنمایی همیشه آماده است. بحث علف هرز در تمام مکاتب و راه های مثبت، اهمیت ویژه ای دارد.

21- قانون تعادل

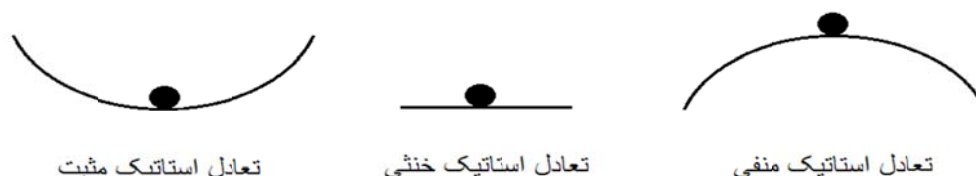
علاوه بر این جهان هستی مادی هر لحظه در حال تغییر و تناسب است در هر لحظه دارای تعادل نیز هست و با وجود تغییر دم به دم جهان هستی، بر اساس روابط معین و تعریف شده اجزا با یکدیگر، در بخشی، تعادلی لحظه ای وجود دارد. هر جزئی به نوبه خود در ایجاد این تعادل نقش دارد و در این تعادل نمی توان نقش هیچ ذره ای را نادیده گرفت.

اما در کل، سه نوع تعادل وجود دارد.

1- تعادل استاتیک منفی

2- تعادل استاتیک خنثی

3- تعادل استاتیک مثبت

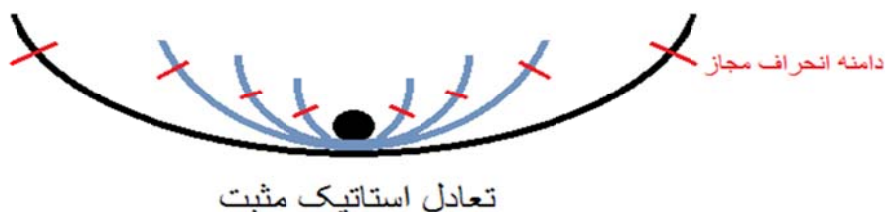


الف - تعادل استاتیک منفی: در حالت استاتیک منفی، اگر شیء از تعادل خارج شود، دیگر به تعادل در وضعیت قبل بر نمی گردد. برای مثال هنگامی که نوجوانی به سن بلوغ می رسد در حالت تعادل استاتیک منفی قرار دارد و امکان اینکه با هر اتفاق کوچکی از تعادل خارج شود و دیگر به تعادل نرسد وجود خواهد داشت برای مثال دوستی او با افراد ناباب و نادرست می تواند باعث تغییر مسیر کلی زندگی او شود.

ب - تعادل استاتیک خنثی: در حالت استاتیک خنثی، شیء به هر طرف حرکت کند در همان راستا به حرکت ادامه می دهد و بسته به اینکه عامل محرک، جهت آن را به کدام سو تغییر دهد در وضعیت جدید به تعادل می رسد. به اصطلاح به این افراد دهن بین و پیرو حزب باد می گویند.

ج- تعادل استاتیک مثبت: در حالت استاتیک مثبت اگر شیء از تعادل خارج شود، حتما دوباره به تعادل در وضعیت پیشین باز می گردد. همانند فرمان اتومبیل که به هر طرف که حرکت کند باز به جای اول خود باز

خواهد گشت. این انحراف مجاز است و دامنه ای دارد که به آن دامنه لغزش یا انحراف مجاز گفته می شود. در اشیاء تعادل مطلق وجود ندارد و هرچیزی در معرض لغزش و عدم تعادل است. گرچه هر لحظه دامنه این انحراف کمتر شده و همچنین امکان انحراف کمتر می شود. و این مسئله رفته رفته باعث نزدیکتر شدن فرد به درک مفهوم عصمت می گردد (رجوع به جزوه دوره 7)



علاوه بر تعادل استاتیکی که در مورد آن صحبت شد تعادل های دینامیک مثبت، منفی و خنثی نیز وجود دارد. بهترین طراحی هر وسیله متحرکی به گونه ای است که آن وسیله بتواند خود به خود به تعادل برسد. برای مثال، یک هواپیما در معرض عواملی است که آن را از تعادل خارج می کنند. بنابراین، باید طراحی آن به نحوی باشد که خود به خود به حالت تعادل بازگردد.